

اندیشه سبز / ۳۹

آخرین سروک

آراز
پهلو

نرجس ، ماهر امام زمان از روم تا سامرا



آخرين عروس

دکتر مهدي خدایان آرانی

سامانه پیام کوتاه نویسنده: ۳۰۰۰۴۵۶۹

پایگاه اینترنتی نویسنده: سایت نابناک

Nabnak.ir

انتشارات وثوق - قم

تلفکس: ۰۲۵ - ۳۷۷۳۵۷۰۰ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

فهرست

- سلام بر آفتاب نکنید! ۶
- درد عشق را درمانی نیست! ۲۲
- در جستجوی ملکه ملک وجود ۳۹
- در انتظار نشانی از محبوبم! ۴۳
- بشارت آسمانی برای قلب من ۵۰
- سر سفره افطار دعا می‌کنی! ۵۴
- صدای بال کبوتران سفید ۷۰
- پیش به سوی فهم قرآن! ۷۵
- بوسه بر قدم‌های آفتاب ۷۹
- تابلوی زیبای مرا ببینید! ۹۲
- دیدارِ آخرین فرزند آسمان ۱۰۷
- من ذخیره خدایی هستم ۱۱۲
- پی‌نوشت‌های تحقیقی ۱۲۵
-
- منابع تحقیق ۱۳۹
- مسابقه کتاب‌خوانی ۱۴۸
- بیوگرافی مؤلف ۱۵۰
- فهرست کتب نویسنده ۱۵۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صدای رعد و برق به گوشم می‌رسید، بلند شدم از پشت میله‌ها به بیرون نگاه کردم. همه جا تاریک بود و باران تندی می‌بارید. نمی‌دانم چه شد که ناگهان بغضم ترکید. چند ساعتی بود که بازداشت شده بودم. شاید بخواهی بدانی ماجرا چه بود. بهار سال ۸۷ بود و من در شهر مدینه، مهمان پیامبرِ مهربانی‌ها بودم. در حرم پیامبر با چند جوان عرب در مورد آقا سخن گفته بودم؛ غافل از این که سخن گفتن در مورد آقا در این شهر جرم است.

وهابی‌ها به من گفتند که تو را به دادگاه می‌بریم و باید محاکمه شوی. حداقل سه ماه در زندان خواهی بود. حالا باید منتظر دادگاه می‌ماندم. نمی‌دانم چه شد که یاد مادر آقا افتادم. اشک در چشمانم حلقه زد و گفتم: «بانو! خودت کمک کن!».

آن شب نذر کردم اگر نجات پیدا کنم، کتابی برای بانو بنویسم تا جوانان با ایشان و ولادت فرزندش بیشتر آشنا شوند. فکر می‌کنم یک ساعت بیشتر نگذشته بود که من آزاد و رها، دست بر پنجره‌های بقیع گرفته بودم و اشک شوق می‌ریختم...

امروز خدا را شکر می‌کنم که توفیق داد تا به نذر خود عمل کنم و کتابم را بنویسم.
این کتاب را آخرین عروس نام نهادم، زیرا همه می‌دانند که حضرت نرجس علیها السلام تا قبل از آغاز روزگار غیبت، آخرین عروس حضرت زهرا علیها السلام بوده است.
نمی‌دانم از آقا چگونه تشکر کنم که لطف و عنایت کرد و حالا کتاب، مهمان دستِ مهربان شماست.
برای ظهور آقا بیشتر دعا کنید.

مهدی خدامیان آرانی

قم، خرداد ۱۳۸۹

سلام بر آفتاب نکنید !

این بار می خواهی مرا کجا ببری؟
حق با توست، باید بدانی مقصد ما در این سفر کجاست.
آماده باش، می خواهم تو را به شهر «سامرا» در شمال کشور
عراق ببرم. ما به قرن سوم هجری می رویم. سفری به عمق تاریخ!

چرا سامرا؟ چرا قرن سوم؟
می دانی که در طول سفر جواب همه سؤال های خود را
می گیری؛ برای همین تصمیم خود را بگیر و همراه من بیا!
همسفر خوبم!
ما وقت زیادی نداریم، باید سریع حرکت کنیم. سوار بر اسب
خود می شویم و به سوی عراق پیش می تازیم.
مدتی می گذرد، دشت ها و بیابان ها را پشت سر می گذاریم. فکر
می کنم ما دیگر به نزدیکی سامرا رسیده باشیم.
آن برج متوکل است که به چشم می آید، این علامت آن است
که راه زیادی تا مقصد نداریم.^۱

اکنون به دروازه شهر رسیده‌ایم، بهتر است وارد شهر بشویم.
سامرا چه شهر آبادی است! خیابان‌ها، بازارها و ساختمان‌های
زیبا!

هر جا را نگاه می‌کنی، قصرهای باشکوه می‌بینی!
آیا می‌خواهی نام بعضی از قصرها را برایت بگویم: قصر
عروس، قصر صبح، قصر بستان.

خدا می‌داند که حکومت عباسی چقدر پول برای ساختن این
قصرها مصرف کرده است. فقط در ساختن قصر عروس، سی
میلیون درهم خرج شد، یعنی چیزی معادل ۱۵۰ میلیارد تومان.^۲
در داخل شهر قدم می‌زنیم، تو از زیبایی این شهر تعجب
کرده‌ای! اینجا عروس شهرهای دنیاست و می‌دانم دوست داری
از تاریخ این شهر باخبر شوی.^۳

الآن عباسیان بر جهان اسلام حکومت می‌کنند. آنها در ابتدا به
اسم انتقام گرفتن از قاتلان امام حسین علیه السلام قیام کردند و حکومت
أمویان را سرنگون ساختند؛ اما وقتی شیرینی حکومت را
چشیدند، بزرگ‌ترین ستم‌ها را به امامان نمودند.

حتماً شنیده‌ای که «هارون»، خلیفه عباسی، امام کاظم علیه السلام را
سال‌ها در بغداد زندانی کرد و سرانجام آن حضرت را شهید کرد.
وقتی «مأمون» به خلافت رسید پایتخت خود را به خراسان
انتقال داد و امام رضا علیه السلام را مجبور کرد تا ولایت‌عهدی را قبول
کند و آن حضرت را مظلومانه به شهادت رسانید. امام جواد علیه السلام
هم به دست یکی دیگر از خلفای عباسی به شهادت رسید.

وقتی حکومت به دست «متوکل» رسید پایتخت خود را به سامرا منتقل کرد و امام هادی علیه السلام را از مدینه به این شهر آورد. الآن امام هادی علیه السلام همراه با تنها فرزندش، حسن عسکری علیه السلام در این شهر زندگی می‌کنند.^۴

البته فکر نکنی که امام هادی علیه السلام این شهر را برای زندگی انتخاب کرده است، بلکه حکومت عباسیان او را مجبور به این کار ساخته است.

* * *

وقتی به مردم نگاه می‌کنی می‌بینی که بیشتر آنها تُرک هستند. تعجب می‌کنی، اینجا کشوری عربی است، پس این همه تُرک اینجا چه می‌کنند؟

خوب است از آن پیرمرد که آنجا ایستاده است این سؤال را بپرسیم:

— پدر جان! چرا در این شهر این همه تُرک زندگی می‌کنند؟

— مگر نمی‌دانی اصلاً این شهر برای آنها ساخته شده است؟

— نه، ما خبر نداریم.

— مأمون در حکومت خود به ایرانی‌ها خیلی بها می‌داد؛ اما آنها به اهل بیت علیهم السلام علاقه زیادی نشان می‌دادند و همین باعث مشکلات زیادی در نهادهای حکومتی می‌شد؛ برای همین بعد از مأمون، عباسیان تصمیم گرفتند از ترک‌های کشور ترکیه - که بیشتر آنها سُنی مذهب بودند - استفاده کنند. آنها سربازان تُرک را استخدام کردند و به بغداد آوردند.

— اگر این تُرک‌ها به بغداد آورده شدند پس چرا حالا در سامرا هستند؟

— شهر بغداد گنجایش این همه جمعیت را نداشت. در ضمن ترک‌ها در این شهر به مال و ناموس مردم رحم نمی‌کردند. عباسیان دیدند که اگر این وضع ادامه پیدا کند مردم شورش خواهند کرد. برای همین آنها شهر سامرا را ساختند و نیروی نظامی خود را — که همان ترک‌ها بودند — به سامرا منتقل کردند و سپس خودِ عباسیان هم به اینجا آمدند.^۵

— یعنی الآن سامرا پایتخت جهان اسلام شده است؟
— مگر نمی‌دانی در حال حاضر خلیفه مسلمانان — مُعْتَزَّ عباسی — در این شهر است؟

— پس این کاخ‌های باشکوه برای خلیفه است؟
— آری. او در این شهر کاخ‌های زیادی ساخته است. اصلاً می‌دانی چرا این شهر را «سامرا» نامیده‌اند؟
— نه.

— اصل اسم این شهر «سُرَّ مَنْ رَأَى» بوده است. یعنی «شاد شد هر کس اینجا را دید»، مردم برای راحتی تلفظ، آن را خلاصه کردند و به آن «سامرا» گفتند. عباسیان پول زیادی صرف ساختن این شهر کردند.^۶

ما دیگر به جواب‌های خود رسیده‌ایم. از پیرمرد تشکر می‌کنیم و به راه خود ادامه می‌دهیم.

— آقای نویسنده! چقدر مرا در این شهر راه می‌بری؟

— حوصله کن، عزیزم!

— من می‌خواهم به خانهٔ امام هادی علیه السلام بروم، ساعتی است که مرا در این شهر می‌چرخانی.

— اینجا یک شهر نظامی است، ما به راحتی نمی‌توانیم به خانهٔ امام برویم. خطر دارد، می‌فهمی! خطر کشته شدن! تو از شنیدن این سخن من تعجب می‌کنی.

عباسیان هر گونه رفت و آمد به خانهٔ امام را بازرسی می‌کنند، آنها امام هادی و امام حسن عسکری علیه السلام را در شرایط بسیار سختی قرار داده‌اند.

اکنون ما به محلهٔ «عسکر» می‌رسیم. اینجا یکی از محله‌های بالاشهر سامرا است.

حتماً می‌دانی «عسکر» در زبان عربی به معنای «لشکر» است، در این محله فقط فرماندهان لشکر عباسیان زندگی می‌کنند.

تعجب کرده‌ای که چرا تو را به اینجا آورده‌ام!

مگر نمی‌دانی که امام در همین محل زندگی می‌کند. آیا تا به حال فکر کرده‌ای چرا امام یازدهم به «عسکری» مشهور شده است؟

علت این نامگذاری این است که امام در همین محله زندگی می‌کند.^۷

عباسیان، امام و خانواده‌اش را مجبور کرده‌اند در اینجا باشند تا بتوانند همه رفت و آمدها را به خانهٔ او زیر نظر بگیرند.

نمی‌دانم آیا شنیده‌ای امام از مردم خواسته است که به او سلام

نکنند؟ آری، در این شهر سلام کردن به امام جرم است! حتماً شنیده‌ای وقتی کسی را به جایی تبعید می‌کنند او باید در وقت‌های معینی به نزد مأموران دولتی رفته و حضور خودش در آن شهر را اعلام کند. امام در روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه باید به نزد خلیفه برود.^۸

وقتی که امام از خانه خارج می‌شود تا خود را به قصر برساند عده‌ای از شیعیان از فرصت استفاده می‌کنند و در راه می‌ایستند تا امام را ببینند.

امام به آنها پیغام داده است که هرگز به او سلام نکنند زیرا این کار برای آنها بسیار خطرناک است و سزایی جز کشته شدن ندارد.^۹

می‌دانم که باور کردن آن سخت است، چرا باید سلام کردن به فرزند پیامبر جرم باشد؟ این همان مظلومیتی است که تا به حال کسی به آن توجه نکرده است!

هر چند امام حسین علیه السلام در روز عاشورا غریب و مظلوم بود؛ اما یارانی وفادار داشت که تا آخرین لحظه برگرد و جودش همچون پروانه می‌چرخیدند.

اما جانم فدای غربت امامی که در این شهر تنهای تنهاست، هیچ یار و یاور و آشنایی ندارد، دوستان او هم غریب و مظلومند! آیا دوست داری قصه‌ی خوب شکسته شده را برایت بگویم تا با مظلومیت امام خود بیشتر آشنا شوی؟

در این روزگار هر خانه نیاز به هیزم‌های زیادی دارد تا با آن غذا بپزند و در فصل سرما خانه را با آن گرم کنند.

شخصی به نام «داوود بن اسود» برای خانهٔ امام عسکری علیه السلام هیزم تهیه می‌کرد. یک روز امام او را صدا زد و به او چوب بزرگی داد و گفت: «این چوب را بگیر و به بغداد برو و به نماینده من در آنجا تحویل بده».

داوود خیلی تعجب کرد، آخر بغداد شهر بزرگی است و هیزم‌های زیادی در آن شهر وجود دارد، چه حکمتی است که امام از او می‌خواهد این همه راه برود و این چوب را به بغداد ببرد.

به هر حال سوار بر اسب خود شد و به سوی بغداد حرکت کرد.

در میانه راه به کاروانی برخورد کرد، او خیلی عجله داشت. شتری جلوی راه او را بسته بود، با آن چوب محکم به شتر زد تا شتر کنار برود و راه باز شود ولی چوب شکست. شکسته شدن چوب همان و ریختن نامه‌ها همان!

گویا امام در داخل این چوب نامه‌هایی را مخفی کرده بود و داوود از آن خبر نداشت.

وای! اگر مأمور اطلاعاتی عباسیان این صحنه را ببیند چه خواهد شد؟

خون همهٔ کسانی که اسمشان در این نامه‌ها آمده است ریخته خواهد شد.

داوود سریع از اسب پیاده شد و همه نامه‌ها را جمع کرد و با عجله از آنجا دور شد.

در این نامه‌ها، جواب سؤال‌های شیعیان نوشته شده بود؛ ولی

امام عسکری علیه السلام برای ارسال آنها با مشکلات فراوانی روبرو بوده است.

فکر می‌کنم با شنیدن این داستان با گوشه‌ای از شرایط سختی که بر امام می‌گذرد آشنا شده‌ای.^{۱۰}

* * *

اکنون، ما آرام آرام در محله عسکر قدم برمی‌داریم، من می‌خواهم در خانه امام را به تو نشان بدهم.

از تو می‌خواهم وقتی به آنجا رسیدیم بی‌تابی نکنی! نگویی که می‌خواهم امام را ببینم. گفته باشم این کار خطرناک است!

قدری راه می‌رویم. نسیم می‌وزد، بوی بهشت به مشام می‌رسد، آنجا خانه آفتاب است.

با بی‌قراری و وجدی که داری سلام می‌کنی:

سلام بر آقا و مولای من!

سلام بر نور خدا در زمین!

تو می‌خواهی به سوی بهشت بروی، من دست تو را می‌گیرم!

کجا می‌روی؟

تو به خود می‌آیی و سپس می‌گویی: دست خودم نبود! بعد از

یک عمر آرزو، به اینجا رسیده‌ام، امام من در چند قدمی من است

و من نمی‌توانم او را ببینم!

* * *

آنجا چند مأمور ایستاده‌اند. آنها به ما نگاه می‌کنند. زود اشک

چشمانت را پاک کن! باید فکری بکنیم.

— شما کجا می‌روید!

— ما به درِ خانه قاضی شهر می‌رویم.
 — چرا رفیقت گریه کرده است؟
 — بعضی از نامردها، همه سرمایه ما را گرفته‌اند.
 وقتی این را می‌گویم، آنها اجازه می‌دهند که برویم. بیا تا به درِ
 خانه قاضی برویم که حرف من دروغ نباشد.
 خانه قاضی آنجاست. تو به من نگاه می‌کنی و می‌گویی: چقدر
 قشنگ جواب دادی! این نامردها، همه سرمایه ما را گرفته‌اند.
 ناراحت نباش، ما باید برای روزگاری که امام زمان علیه السلام از
 دیده‌ها پنهان می‌شود آمادگی پیدا کنیم. من شنیده‌ام امام دوازدهم
 ما، غیبتی طولانی خواهد داشت.
 اگر همه شیعیان می‌توانستند به راحتی امام خود را ببینند و با او
 ارتباط داشته باشند در دوران غیبت فرزندش نمی‌دانستند چه
 کنند؛ اما الآن شیعیان کم‌کم برای روزگار غیبت آماده می‌شوند.
 تو اکنون تا درِ خانه امام آمدی، ولی نتوانستی او را ببینی، تو
 می‌توانی در روزگار غیبت هم دوام بیاوری!

* * *

بیا به مسجد شهر برویم تا در آنجا نماز بخوانیم. مسجد
 کجاست؟ این که دیگر سؤال نمی‌خواهد. مسجد در کنار برج
 متوکل واقع شده است.
 آن برج آن قدر بلند است که به راحتی می‌توانی آن را ببینی.
 چه مسجد بزرگی! چقدر با صفا! چند نهر آب از میان آن عبور
 می‌کند.^{۱۱}
 این مسجد چقدر شلوغ است. مردم در صف‌های مرتب

نشسته‌اند و منتظر آمدن خلیفه می‌باشند.

با آمدن خلیفه همه از جا بلند می‌شوند. آنها اعتقاد دارند که این خلیفه، نماینده خدا بر روی زمین است.

آنها خیال می‌کنند همه اسلام در این خلیفه جلوه کرده است. هر کس با خلیفه مخالف باشد با اسلام مخالف است! امروز این حکومت، ادامه حکومت پیامبر است و همه باید آن را تأیید کنند! آنها فراموش کرده‌اند که این حکومت، بسیاری از فرزندان پیامبر را شهید کرده است.

امروز خلیفه، فرزند پیامبر را در خانه‌اش زندانی کرده و آزادی را از او گرفته است.

کسی حق ندارد به این چیزها فکر کند. فکر کردن در این روزگار جرم است.

تعجب می‌کنی که چگونه هزاران نفر پشت سر یک ستمگر نماز می‌خوانند؟

مگر نمی‌دانی سال‌هاست که این مردم، پشت هر کس و ناکسی نماز می‌خوانند؟^{۱۲}

فقط ما شیعیان هستیم که می‌گوییم باید امام جماعت، عادل باشد.^{۱۳}

بیا جلو برویم تا خلیفه را ببینیم. نگاه کن! این خلیفه که خیلی جوان است.^{۱۴}

نماز جماعت برپا می‌شود، من و تو، پشت سر خلیفه نماز می‌خوانیم. این نماز برای این است که جانمان در امان باشد و کسی به ما شک نکند.

به سجده می‌روم، از خدا می‌خواهم یک آشنا در این شهر پیدا کنیم تا بتوانیم چند روزی در این شهر بمانیم.

به طرف در مسجد حرکت می‌کنیم. همین که از مسجد بیرون می‌رویم، پیرمردی به سوی ما می‌آید. به دلم افتاده که او از شیعیان است. او فهمیده است که ما در این شهر غریب هستیم. از ما دعوت می‌کند و ما را به خانه می‌برد.

خیلی زود همه چیز روشن می‌شود، حدس من درست بود. او از شیعیان امام عسکری علیه السلام است. نام او پسر انصاری است. به هر حال ما می‌توانیم چند روزی در این شهر بمانیم.

تو رو به او می‌کنی و می‌گویی:

— چگونه می‌شود به خانه امام برویم؟ من می‌خواهم آن حضرت را ببینم.

— این کار بسیار خطرناکی است، پسر!

— من همه خطرات آن را به جان می‌خرم.

— عزیزم! با رفتن ما به خانه امام عسکری علیه السلام برای آن حضرت در دسر درست می‌شود. چند مدت پیش عده‌ای از شیعیان به خانه امام رفتند، وقتی خبر به خلیفه رسید امام را برای مدتی زندانی کرد. آیا حاضر هستی برای امام مشکلی پیش بیاید؟

و تو به فکر فرو می‌روی. تو هرگز حاضر نیستی که به خاطر رسیدن به آرزویت، مشکلی برای امام پیش بیاید.

خورشید طلوع می‌کند، شهر سامرا زیر نور آفتاب می‌درخشد، می‌دانم که این شهر زیبا دیگر برای تو جلوه‌ای ندارد، دلت گرفته

است. طوری نگاهم می‌کنی گویی که پشیمان هستی همسفرم
شده‌ای:

— تو دیگر چه نویسنده‌ای هستی؟

— مگر چه شده است؟

— مرا به این شهر آوردی که بیشتر دلم را بسوزانی و فقط
مظلومیت امامم را به من نشان بدهی! من دیگر در شهری که
سلام به آفتاب جرم است نمی‌مانم.

— حق با توست. من نمی‌دانستم که در این شهر، این قدر
خفقان است.

تو وسایل خودت را جمع می‌کنی و می‌خواهی مرا تنها
بگذاری و بروی.

تمام غم‌های دنیا به سراغم می‌آید، من تازه به تو عادت کرده‌ام.
از همه دنیا به این بزرگی، دلخوشی من فقط تو بودی! تو هم که
می‌خواهی تنهایم بگذاری!

سرانجام می‌روی و دل مرا همراه خود می‌کشانی. من تصمیم
دارم تا دروازه شهر همراهت بیایم.

نگاهت می‌کنم. تو به جای این که به سوی دروازه بروی به
سوی محله عسکر می‌روی. فکر می‌کنم می‌خواهی در خانه امام
را برای آخرین بار ببینی.

من هم همراه تو می‌آیم. چند مأمور آنجا ایستاده‌اند. تو
می‌ایستی و لبخند می‌زنی. باید دوباره به بهانه رفتن به خانه
قاضی از این کوچه عبور کنیم.

دوباره در کنار هم هستیم. از کوچه عبور می‌کنیم. عطر بال

فرشته‌ها را می‌توان حس کرد، بوی باران، بوی آسمان، بوی بهشت به مشام می‌رسد.

کاش می‌شد فقط یک دقیقه به خانه‌ی امام می‌رفتیم. کاش می‌شد بر درِ خانه‌ی محبوب بوسه‌ای می‌زدیم و می‌رفتیم.

آرام آرام از کنار خانه‌ی امام عبور می‌کنیم و سپس از کنار مأموران می‌گذریم. از خمِ کوچه که عبور می‌کنیم نفس راحتی می‌کشیم. آنجا را نگاه کن!

آن مادر را می‌گوییم که کنار کوچه ایستاده است، گویا خسته شده است. مقداری بار همراه خود دارد.

تو جلو می‌روی می‌خواهی به این مادرِ پیر کمک کنی. سلام می‌کنی و از او می‌خواهی تا اجازه بدهد وسایلش را به خانه‌اش ببری.

او قبول می‌کند و خیلی خوشحال می‌شود. من جلو می‌آیم و از تو می‌خواهم مقداری از آن وسایل را به من بدهی قبول نمی‌کنی و می‌گویی تو برو همان قلمت را نگه دار!!

معلوم می‌شود که هنوز از من دلخور هستی.

قدری راه می‌رویم. مادر می‌گوید که خانه‌ی من این جاست. تو وسایلش را زمین می‌گذاری.

اکنون او نگاهی به تو می‌کند و می‌گوید: پسر! اجر تو با مادرم، زهر!!

با شنیدن نام حضرت زهرا علیها السلام اشک در چشمانت حلقه می‌زند.

مادر به تو خیره می‌شود می‌فهمد که تو آشنایی! غریبه نیستی! او اصرار می‌کند که باید به خانه‌اش بروی. هر چه می‌گویی:

«من باید بروم»، قبول نمی‌کند. او می‌خواهد تا با یک نوشیدنی، گلویی تازه کنی.

سرانجام قبول می‌کنی و می‌خواهی وارد خانه بشوی؛ اما به سوی من می‌آیی. تو می‌خواهی مرا نیز همراه خود ببری. می‌دانستم خیلی با معرفت هستی!

روی تخت در حیاط خانه نشسته‌ایم. زیر درخت خرما! مادر رفته است برای ما نوشیدنی بیاورد. رو به من می‌کنی و می‌خواهی که در مورد این مادر سؤال کنم. مادر برای ما نوشیدنی آورده است: «بفرمایید. قابل شما را ندارد».

بعد از مدتی، من رو به مادر می‌کنم و می‌گویم:
— ببخشید! آیا شما از فرزندان حضرت زهرا علیها السلام هستید؟
— آری، من دختر امام جواد علیه السلام هستم.
— وای! شما خواهر امام هادی علیه السلام هستید؟ باورم نمی‌شود، درست شنیدم؟

— بله، پسر! درست شنیدی.

— نام شما چیست؟

— حکیمه.

— چرا شما از مدینه به این شهر آمدید؟

— من همراه برادرم امام هادی علیه السلام در مدینه زندگی می‌کردم؛ اما خلیفه عباسی برادرم را مجبور کرد به این شهر بیاید. من هم به

اینجا آمدم. مگر شما نمی‌دانید او در این شهر غریب است؟
دلخوشی او به من است.^{۱۵}

متوجه تو می‌شوم؛ چرا از جای خود بلند شدی و دست به
سینه گرفته‌ای!

باید در حضور دختر و خواهرِ امام به احترام ایستاد!
حق با توست، یادت هست وقتی قم می‌رفتیم، زیارت
حضرت معصومه علیها السلام چنین سلام می‌گفتیم: «سلام بر تو ای دختر
امام، ای خواهر امام، ای عمهٔ امام».^{۱۶}

حکیمه هم مانند حضرت معصومه علیها السلام است: او دختر امام
جواد علیها السلام، خواهر امام هادی علیها السلام و عمهٔ امام عسکری علیها السلام است.

* * *

— باید فرصت را غنیمت بشماری، باید بنویسی! تو باید جوانان
را با حکیمه بیشتر آشنا کنی.

— باشد. می‌نویسم. مقداری صبر داشته باش.

اکنون رو به حکیمه می‌کنم و می‌گویم: «آیا می‌شود برای
جوانان خاطره زیبایی تعریف کنید تا آن را بنویسم».
او به فکر فرو می‌رود، دقایقی می‌گذرد. حکیمه رو به من
می‌کند و می‌گوید: «فکر می‌کنم بهتر است خاطرهٔ آخرین عروس
را برای شما بگویم».

می‌دانم تو هم دوست داری این خاطره را بشنوی.

خاطرهٔ آخرین عروس!

همسفرم! من و تو آماده‌ایم تا این خاطره را بشنویم. گویا

حکیمه از ما می‌خواهد به سفری برویم. سفری دور و دراز!
باید به اروپا برویم، به سرزمین «روم»، قصر امپراتوری.
ما در آنجا با دختری به نام «ملیکا» آشنا می‌شویم...

۲

درد عشق را درمانی نیست!

— مادرا! به من چند روزی فرصت بده!

— برای چه؟

— می‌خواهم در مورد همسر آینده‌ام فکر کنم و تصمیم بگیرم.
— این کار فکر کردن نمی‌خواهد. آخر چه کسی بهتر از پسر

عمویت برای تو پیدا می‌شود؟

مادر نزدیک می‌آید و روی ملیکا را می‌بوسد. او آرزو دارد
دخترش هر چه زودتر ازدواج کند. اگر این ازدواج صورت
بگیرد به زودی ملیکا، ملکه کشور روم خواهد شد.^{۱۷}

همه دختران روم آرزو دارند که جای ملیکا باشند؛ اما چرا
ملیکا روی خوشی به این ازدواج نشان نمی‌دهد؟ آیا او دل‌باخته
مرد دیگری شده است؟ آیا او عشق دیگری در دل دارد؟

مادر ملیکا از اتاق بیرون می‌رود. ملیکا از جا برمی‌خیزد و به
سمت پنجره می‌رود. هیچ کس از راز دل او خبر ندارد.

درست است که او در قصر زندگی می‌کند؛ اما این قصر برای او
زندان است. این زندگی پر زرق و برق برایش هیچ جلوه‌ای
ندارد.

همه روی زرد ملیکا را می بینند و نمی دانند در درون او چه شوری برپاست. مادر خیال می کند که او گرفتار عشق دیگری شده است. اما ملیکا گرفتار شک شده است.

او از کودکی به خدا و مسیح اعتقاد داشت و به کلیسا می رفت و مانند همه مردم به سخنان کشیش های مسیحی گوش می داد. کشیش ها که همان روحانیون مسیحی بودند مردم را به ترک دنیا دعوت کرده و از آنها می خواستند تا به فکر آخرت خود باشند و از جمع کردن مال دنیا دوری کنند.

آن روزها چهره کشیش ها برای ملیکا چهره ای آسمانی بود، کشیش ها کسانی بودند که می توانستند گناهان مردم را ببخشند. ملیکا می دید آنها چنان از آتش جهنم و عذاب خدا سخن می گویند که همه دچار ترس می شوند. مردم برای اعتراف به نزد آنها می رفتند تا خدا گناه آنها را ببخشد.

او که بزرگ تر شد چیزهایی را دید که به دین آنها شک کرد. او می دید کشیش ها که از ترک دنیا سخن می گویند، وقتی به این قصر می آیند چگونه برای گرفتن سکه های طلا، هجوم می آورند! ملیکا چیزهای زیادی را در این قصر دیده بود. صدای قهقهه مستانه کشیش ها را شنیده بود.

او بارها دیده بود که چگونه کشیش ها با شکم های برآمده، ظرف های طلایی غذا را پیش کشیده و مشغول خوردن می شدند!

او به دینی که اینان رهبرانش بودند شک کرده بود، درست است که او دختری از خانواده قیصر روم بود؛ اما نمی توانست

ببیند که دینِ خدا، بازیچهٔ گروهی بشود که خود را بزرگانِ دین می‌دانند و نان حکومت روم را می‌خورند!

او از این کشیش‌ها، مایوس شده است اما هرگز از خدا جدا نشده است.

او از این جماعت بدش می‌آید ولی خدا را دوست دارد و به عیسی عَلَيْهِ السَّلَام و مریم مقدّس عَلَيْهَا السَّلَام عشق می‌ورزد.

هر چه او به دینی که کشیش‌ها از آن دم می‌زدند بیشتر شک می‌کرد، راز و نیازش با خدا بیشتر می‌شد.

ملیکا از خدا می‌خواهد او را نجات بدهد. او از همه چیز و همه کس خسته شده است ولی از خدا و دوستان خدا دل نکنده است. او منتظر است تا لطف خدا به سوی او بیاید.

او می‌داند که اگر با پسر عمویش ازدواج کند تا آخر عمر باید به وضع موجود، راضی باشد.

اگر روحانیون بفهمند که ملکهٔ آیندهٔ روم به قداست آنها شک دارد چیزی جز مرگ در انتظار او نخواهد بود.

آنها آن قدر قدرت دارند که حتی ملکهٔ آیندهٔ روم را می‌توانند به قتل برسانند. آنها هرگز شمشیر به دست نمی‌گیرند تا ملکه را به قتل برسانند، بلکه اسلحه‌ای بسیار قدرتمندتر از شمشیر دارند.

کافی است آنها به مردم بگویند که ملکه مرتد شده و به دین خدا پشت کرده است، آن وقت می‌بینی چگونه مردمی که تا دیروز ساکت و آرام بودند، آشوب به پا کرده و به قصر حمله می‌کنند تا برای خشنودی و رضایت خدا، ملکه را بکشند.

فکر می‌کنم دیگر فهمیدی که چرا ملیکا نمی‌خواهد با پسر

عمویش ازدواج کند. او از جنس این مردم نیست. خدا به او چیزی داده که به خیلی‌ها نداده است.

خدا به ملیکا، قدرت فکر کردن داده است. گویا تنها عیب او این است که فکر می‌کند!!

امروز کسی نباید خودش فکر کند. روحانیونی که نان حکومت می‌خورند به جای همه فکر می‌کنند. وظیفه مردم فقط اطاعت بدون چون و چرا از آنهاست. آنها می‌گویند که رضایت خدا و مسیح فقط در این اطاعت است.

در این روزگار هر کس که می‌فهمد باید سکوت کند و گرنه سزایش مرگ است.

آخر چگونه ممکن است خدا کلید بهشت را به کسانی بدهد که دم از خدا می‌زنند و از سفره حکومت قیصر نان می‌خورند؟

* * *

چند روز می‌گذرد و ملیکا خبردار می‌شود که باید خود را برای مراسم عروسی آماده کند.

پدر بزرگ او، قیصر دستور داده است تا این عروسی هر چه زودتر برگزار شود. حتماً می‌دانی در روم به پادشاهی که کشور را اداره می‌کند «قیصر» می‌گویند. ملیکا، نوه قیصر روم است.

او دستور داده است تا سران و بزرگان از سراسر کشور در پایتخت جمع بشوند. پیش‌بینی می‌شود که تعداد آنها به چهار هزار نفر برسد.

سیصد نفر از روحانیون کلیسا هم دعوت شده‌اند تا در این مراسم حضور داشته باشند. قصر بزرگ و زیبایی برای این مراسم

در نظر گرفته شده است.

قیصر می‌خواهد برای ملکه آینده روم جشن بزرگی بگیرد، جشنی که نشانه اقتدار و عظمت خاندانش باشد.

ملیکا هیچ چاره‌ای ندارد، باید به این عروسی رضایت بدهد.^{۱۸} اکنون، تمام قصر غرق نور است، عده‌ای می‌رقصند و گروهی هم می‌نوازند. همه مهمانان آمده‌اند و قیصر بر روی تخت خود نشسته است.

در قصر باز می‌شود، داماد در حالی که گروهی او را همراهی می‌کنند وارد می‌شود.

او به سوی قیصر می‌آید، خم می‌شود و دست قیصر را می‌بوسد و به سوی تخت دامادی می‌رود تا بر روی آن بنشیند. همه کف می‌زنند و سوت می‌کشند، داماد افتخار می‌کند که امشب زیباترین دختر روم، همسر او می‌شود.

او می‌خواهد بر روی تخت بنشیند که ناگهان همه چیز می‌لرزد! زلزله‌ای سهمگین، همه را به وحشت می‌اندازد. آن قدر سریع که فرصت فرار یا ماندن را به هیچ کس نمی‌دهد.

همه چیز در یک لحظه اتفاق می‌افتد، گرد و غبار همه جا را فرا می‌گیرد. پایه‌های تخت داماد شکسته و داماد بی‌هوش بر روی زمین افتاده است!

هیچ کس حرفی نمی‌زند، همه مات و مبهوت به هم نگاه می‌کنند، آیا عذابی نازل شده است؟

عروسی به هم می‌خورد، قیصر بسیار ناراحت می‌شود، چه راز و رمزی در کار است؟ هیچ کس نمی‌داند.^{۱۹}

شب از نیمه گذشته و سکوت همه جا را فرا گرفته است. نور مهتاب از پنجره بر اتاق ملیکا می‌تابد.

اکنون ملیکا خواب می‌بیند:

عیسی علیه السلام به این قصر آمده است. همه یاران او نیز آمده‌اند. آیا شمعون را می‌شناسی؟ او وصی و جانشین حضرت عیسی علیه السلام است و ملیکا هم از نسل اوست. شمعون، پدر بزرگ مادری ملیکا است. ۲۰

هر جا را نگاه می‌کنی فرشتگان ایستاده‌اند. در وسط قصر منبری از نور گذاشته‌اند.

گویا همه، منتظر آمدن کسی هستند.

ملکیا در شگفتی می‌ماند، به راستی چه کسی قرار است به اینجا بیاید که عیسی علیه السلام در انتظارش، سراپا ایستاده است؟ ناگهان در قصر باز می‌شود. مردانی نورانی وارد می‌شوند. بوی گل محمدی به مشام می‌رسد. بانویی جوان و نورانی هم همراه آنها آمده است.

عیسی علیه السلام به استقبال آنها می‌رود، سلام می‌کند و خوش آمد می‌گوید: «سلام و درود خدا بر تو ای آخرین پیامبر! ای محمد!». عیسی علیه السلام محمد صلی الله علیه و آله را در آغوش می‌گیرد و از او می‌خواهد به قسمت پذیرایی قصر بروند.

همه می‌نشینند. چهره عیسی علیه السلام همچون گل شکفته شده و سکوت بر فضای قصر سایه افکنده است.

ملیکا فقط نگاه می‌کند. به راستی در اینجا چه خبر است؟

بعد از لحظاتی، محمد ﷺ رو به عیسیٰ ﷺ می‌کند و می‌گوید: «ای عیسیٰ! جانشین تو، شمعون دختری به نام ملیکا دارد، من آمده‌ام او را برای یکی از فرزندانم خواستگاری کنم».

محمد ﷺ با دست اشاره به جوانی می‌کند که در کنارش نشسته است. ملیکا نگاه می‌کند جوانی را می‌بیند که صورتش چون ماه می‌درخشد. این جوان، امام یازدهم شیعیان و نام او «حسن» است.

محمد ﷺ منتظر جواب است. در این هنگام عیسیٰ ﷺ رو به شمعون، پدربزرگ ملیکا می‌کند و می‌گوید: «ای شمعون! سعادت و خوشبختی به سوی تو آمده است. آیا دخترت ملیکا را به عقد ازدواج فرزند محمد در می‌آوری؟».

اشک شوق در چشمان شمعون حلقه می‌زند و بعد نگاهی به دخترش ملیکا می‌کند و می‌گوید: «آری، با کمال افتخار قبول می‌کنم».

محمد ﷺ از جا برمی‌خیزد و بر بالای منبری از نور قرار می‌گیرد و خطبه عقد را می‌خواند: «بسم الله الرحمن الرحيم؛ امشب ملیکا، دختر شمعون را به ازدواج یازدهمین امام بعد از خود، حسن در آوردم. شاهدان این ازدواج، عیسیٰ و شمعون و حواریون و علی و فاطمه و همه خاندان من هستند».

وقتی سخن محمد ﷺ تمام می‌شود همه به یکدیگر تبریک می‌گویند و همه جا غرق نور می‌شود.^{۲۱}

ملیکا از خواب بیدار می‌شود. نور مهتاب به داخل اتاق تابیده

است. او از روی تخت بلند می‌شود به کنار پنجره می‌آید: خدایا
این چه خوابی بود من دیدم!
او می‌فهمد که عشقی آسمانی در قلب او منزل کرده است. او
احساس می‌کند که حسن علیه السلام را دوست دارد.
یا مریم مقدّس! من چه کنم!
آیا این خواب را برای مادرم بگویم؟ آیا می‌توانم پدر بزرگ را
از این راز با خیر کنم؟
نه، او نباید این کار را بکند. ملیکا نمی‌تواند به آنها بگوید که
عاشق فرزند محمّد صلی الله علیه و آله شده است؟
آخر چگونه ممکن است که نوّه قیصر روم بخواهد با فرزند
پیامبر مسلمانان ازدواج کند؟
مدّت‌هاست که میان مسلمانان و مسیحیان جنگ است. کافی
است آنها بفهمند که ملیکا به اسلام علاقه پیدا کرده است، آن
وقت او را مجازات سختی خواهند کرد!
هیچ کس نباید از این خواب با خبر بشود.
این عشق آسمانی باید در قلب ملیکا مثل یک راز بماند.

چند روزی گذشته است و عشق دیدار جگر گوشه پیامبر در
همه وجود ملیکا ریشه دوانده است.
رنگ او زرد شده و خواب و خوراک او نیز کم شده است. همه
خیال می‌کنند که او بیمار شده است.
قیصر بهترین پزشکان را برای درمان ملیکا می‌آورد؛ اما هیچ
فایده‌ای ندارد. آنها درد او را نمی‌فهمند تا برایش درمانی داشته

باشند.

ملیکا روز به روز لاغرتر می‌شود. چشمانش به گودی نشسته است. هیچ کس نمی‌داند چه شده است.

مادر برای او گریه می‌کند و غصه می‌خورد که چگونه عروسی دخترش با زلزله‌ای به هم خورد. بعد از آن بیماری ناشناخته‌ای به سراغ ملیکا آمده است.

امروز قیصر، پدربزرگ ملیکا به عیادت او آمده است:

دخترم! ملیکا عزیزم! صدای مرا می‌شنوی!

ملیکا چشمان خود را باز می‌کند. نگاهش به چهرهٔ مهربان پدربزرگش می‌خورد که در کنارش نشسته است. اشک چشم او بر صورت ملیکا می‌چکد:

— دخترم! نمی‌دانم این چه بلایی بود که بر سر ما آمد؟ من آرزو داشتم که تو ملکهٔ روم شوی؛ اما دیدی که چه شد.
— گریه نکن پدربزرگ.

— چگونه گریه نکنم در حالی که تو را این گونه می‌بینم؟

— چیزی نیست. من راضی به رضای خدا هستم.

— دخترم! آیا خواسته‌ای از من نداری؟

— پدربزرگ! مسلمانان زیادی در زندان‌های تو شکنجه می‌شوند. آنها اسیر تو هستند. کاش همهٔ آنها را آزاد می‌ساختی و در حق آنها مهربانی می‌کردی، شاید مسیح و مریم مقدس مرا شفا بدهند!

قیصر این سخن را می‌شنود و به ملیکا قول می‌دهد که هر چه زودتر اسیران مسلمان را آزاد کند.

بعد از مدتی به ملیکا خبر می‌رسد که گروهی از اسیران آزاد شده‌اند. او برای این که پدربزرگ خود را خوشحال کند، قدری غذا می‌خورد. پدربزرگ خشنود می‌شود و دستور می‌دهد تا همهٔ مسلمانانی که در جنگ‌ها اسیر شده‌اند آزاد شوند.

اکنون ملیکا دست به دعا برمی‌دارد و می‌گوید: «ای مریم مقدّس! من کاری کردم تا اسیران آزاد شوند، من دل آنها را شاد کردم. از تو می‌خواهم که دل مرا هم شاد کنی.»

ملیکا منتظر است شاید بار دیگر در خواب محبوبش را ببیند. شاید یار آسمانی‌اش، حسن علیه السلام به دیدارش بیاید. ۲۲

* * *

ملیکا اعتقاد دارد که مسیح، پسر خداست، برای همین او خدا را به حقّ پسرش می‌خواند تا شاید خدا به او نگاهی کند و مشکلش را حل کند.

امشب دل ملیکا خیلی گرفته است. هجران محبوب برای او سخت شده است. نیمه شب فرا می‌رسد. همه اهل قصر خواب هستند.

او از جای بر می‌خیزد و کنار پنجره می‌رود. نگاه به ستاره‌ها می‌کند. با محبوبش، حسن علیه السلام سخن می‌گوید: «تو کیستی که چنین مرا شیفتهٔ خود کردی و رفتی! تو کجا هستی، چرا سراغم نمی‌آیی! آیا درست است که مرا فراموش کنی.»

بعد به یاد مریم مقدّس علیه السلام می‌افتد، اشک در چشمانش حلقه می‌زند، از صمیم دل او را به یاری می‌خواند.

ملیکا به سوی تخت خود می‌رود. هنوز صورتش خیس اشک

است.

او نمی‌داند گره کار در کجاست؟ آن قدر گریه می‌کند تا به خواب می‌رود.

او خواب می‌بیند:

تمام قصر نورانی شده است. نگاه می‌کند هزاران فرشته به دیدارش آمده‌اند. گویا قرار است برای او مهمانان عزیزی بیایند. او از جای خود بلند می‌شود و با احترام می‌ایستد. ناگهان دو بانو از آسمان می‌آیند. بوی گل یاس به مشام ملیکا می‌رسد.

ملیکا نمی‌داند راز این بوی یاس چیست؟

ملیکا یکی از آنها را می‌شناسد، او مریم مقدّس علیها السلام است، سلام می‌کند و جواب می‌شنود؛ اما دیگری را نمی‌شناسد.

ملیکا نگاه می‌کند، خدای من! او چقدر مهربان است. چهره‌اش بسیار آشناست.

مریم علیها السلام رو به او می‌کند و می‌گوید: «دخترم! آیا این بانو را می‌شناسی؟ او فاطمه علیها السلام دختر محمّد صلی الله علیه و آله است. مادر همان کسی که تو را به عقد او درآورده‌اند.»

ملیکا تا این سخن را می‌شنود از خود بی‌خود می‌شود. بر روی زمین می‌نشیند و دامن فاطمه علیها السلام را می‌گیرد و شروع به گریه می‌کند.

باید شکایت پسر را به پیش مادر برد.

مادر! چرا حسن به دیدارم نمی‌آید؟ او چرا مرا فراموش کرده است؟ چرا مرا تنها گذاشته است؟

اگر قرار بود که مرا فراموش کند چرا مرا این چنین شیفته خود

کرد؟

مگر من چه گناهی کرده‌ام که باید این چنین درد هجران
بکشم؟

ملیکا همین طور گریه می‌کند و اشک می‌ریزد. فاطمه علیها السلام در
کنار او نشسته است و با مهربانی به سخنانش گوش می‌دهد.
فاطمه علیها السلام اشک چشمان ملیکا را پاک می‌کند و می‌گوید:
— آرام باش دخترم! آرام باش!

— چگونه آرام باشم. دردِ عشق را درمانی نیست، مادری!
— دخترم! آیا می‌دانی چرا فرزندم حسن به دیدارت نمی‌آید؟
— نه.

— تو بر دین مسیحیت هستی. این دین تحریف شده است، این
دین عیسی را پسر خدا می‌داند. این سخن کفر است. خدا هیچ
پسری ندارد. خود عیسی علیه السلام هم از این سخن بیزار است. اگر
دوست داری که خدا و عیسی علیه السلام از تو راضی باشند باید مسلمان
بشوی. آن وقت فرزندم حسن به دیدار تو خواهد آمد.
— باشد. من چگونه باید مسلمان بشوم.

— با تمام وجودت بگو: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللَّهِ»، یعنی شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و
محمد بنده او و فرستاده او است.

ملیکا این کلمات را تکرار می‌کند. ناگهان آرامشی بس بزرگ را
در وجود خویش احساس می‌کند.

آری، حالا ملیکا مسلمان شده و پیرو آخرین دین آسمانی گشته
است.

اکنون فاطمه علیها السلام او را در آغوش می‌گیرد، ملیکا احساس می‌کند گویی در آغوش بهشت است.
 فاطمه علیها السلام در حالی که لبخند می‌زند رو به او می‌کند و می‌گوید:
 «منتظر فرزندم باش. من به او می‌گویم که به دیدارت بیاید.»
 ملیکا از شدت شوق از خواب بیدار می‌شود. اشک در
 چشمانش حلقه می‌زند.
 کجا رفتند آن عزیزان خدا؟! ۲۳

* * *

ملیکا از جا برمی‌خیزد و به سوی پنجره می‌رود، نگاهی به
 آسمان می‌کند. چشمانش به ستاره‌ی روشنی خیره می‌ماند.
 او با خود سخن می‌گوید: بار خدایا! مرا برای چه برگزیده‌ای؟
 بین این همه مسیحی که در این سوی جهان بی‌خبر و غافل
 زندگی می‌کنند مرا انتخاب کردی تا به دست بانویم فاطمه علیها السلام
 مسلمان بشوم.
 این چه سعادت بزرگی است! او بی‌اختیار به سجده می‌رود تا
 خدا را شکر کند.
 او منتظر است تا شب فرا برسد و محبوبش به دیدارش بیاید.
 نسیم می‌وزد و بوی بهشت می‌آید. حسن علیه السلام به دیدار ملیکا
 آمده است.

— آقای من! دل مرا اسیر محبت خود کردی و رفتی!
 — اگر من به دیدارت نیامدم برای این بود که تو هنوز مسلمان
 نشده بودی، بدان که هر شب مهمان تو خواهم بود.
 از آن شب به بعد هر شب، حسن علیه السلام به دیدار ملیکا می‌آید.

ملیکا در خواب او را می‌بیند و با او سخن می‌گوید.
کم‌کم ملیکا می‌فهمد که حسن علیه السلام، امام است، او با مقام امام آشنا می‌شود و می‌فهمد که خدا همه هستی را در دست امام قرار داده است.

حال ملیکا روز به روز بهتر می‌شود، خبر به قیصر می‌رسد. او خیلی خوشحال می‌شود. ملیکا دیگر با اشتها غذا می‌خورد و بعد از مدتی سلامتی کامل خود را به دست می‌آورد.
او هر شب محبوب خود را می‌بیند، اگر چه این یک رؤیاست؛ اما شیرینی آن، کمتر از واقعیت نیست.
او تمام روز منتظر است تا شب فرا برسد و به دیدار آفتاب نائل شود.

روزها می‌گذرد و او در انتظار وصال است. ۲۴

* * *

امشب فکری به ذهن ملیکا می‌رسد، او باید حرف دلش را به حسن علیه السلام بگوید. او تا کی می‌خواهد در هجران بسوزد؟ باید از محبوبش بخواهد که او را پیش خود ببرد.
رؤیای امشب فرا می‌رسد، حسن علیه السلام به دیدار او می‌آید. ملیکا سر به زیر می‌اندازد و آرام می‌گوید:
— آقای من! از همه دنیا دیدار شما مرا بس است؛ اما می‌خواهم بدانم کی در کنار شما خواهم بود؟

— به زودی پدر بزرگ تو، سپاهی را برای مبارزه با لشکر اسلام می‌فرستد. گروهی از کنیزان همراه این سپاه می‌روند. تو باید لباس یکی از این کنیزان را بپوشی و خودت را به شکل آنها در

آوری.

— سرانجام این جنگ چه می‌شود؟

— در این جنگ، مسلمانان پیروز می‌شوند و همهٔ سربازان و کنیزان رومی اسیر می‌شوند. مسلمانان، کنیزان رومی را برای فروش به بغداد می‌برند. وقتی تو به بغداد برسی من کسی را به دنبال تو خواهم فرستاد. تو در آنجا منتظر پیک من باش! ملیکا از شوق بیدار می‌شود. اکنون او باید پای در راه بنهد و به سوی محبوب خود برود.

به راستی او چگونه می‌تواند از این قصر بیرون برود؟ ملیکا فکر می‌کند، به یاد یکی از کنیزان قصر می‌افتد که سال‌هاست او را می‌شناسد. ملیکا می‌تواند به او اعتماد کند و از او کمک بخواهد.

ملیکا با کنیز قصر صحبت کرده است و قرار شده که او برای ملیکا لباس کنیزها را تهیه کند. همه چیز با دقت برنامه‌ریزی شده است.

خبر می‌رسد که سپاه روم به سوی سرزمین‌های مسلمانان می‌رود، همه برای بدرقه سپاه در میدان اصلی شهر جمع شده‌اند. قیصر پرچم سپاه را به دست یکی از بهترین فرماندهان خود می‌دهد و برای پیروزی او دعا می‌کند.

سپاه حرکت می‌کند اما ملیکا هنوز اینجاست.

تو رو به ملیکا می‌کنی و می‌گویی:

— مگر قرار نبود که همراه آنها بروی؟

— صبر داشته باش. من فردا از شهر خارج خواهم شد. امروز

نمی‌شود، همه شک می‌کنند.
فردا فرا می‌رسد. ملیکا هوسِ طبیعت کرده است و می‌خواهد
به دشت و صحرا برود.
او با همان کنیز مورد اطمینان از قصر خارج می‌شود. چند
سواره‌نظام آماده حرکت هستند.
آنها حرکت می‌کنند، ملیکا راه میان‌بری را انتخاب می‌کند تا
بتواند زودتر به سپاه برسد. آنها با سرعت می‌روند.
نزدیک غروب می‌شود، سپاه روم در آنجا اتراق کرده است.
ملیکا می‌خواهد سپاه روم را ببیند و سربازان را تشویق کند.
او ابتدا به خیمه کنیزان سپاه می‌رود. آنها مشغول آشپزی
هستند. حواسشان نیست. باور نمی‌کنند که دختر قیصر روم به
این بیابان آمده باشد.
ملیکا داخل خیمه‌ای می‌شود و سریع لباسی را که همراه دارد به
تن می‌کند. دیگر هیچ کس نمی‌تواند او را شناسایی کند. او شبیه
کنیزان شده است.
او از خیمه بیرون می‌آید، یکی از کنیزان صدایش می‌زند که در
آشپزی به او کمک کند.
هوا دیگر تاریک شده است. چند سربازی که همراه ملیکا
بودند خیال می‌کنند که ملیکا امشب می‌خواهد در اینجا بماند.
صبح سپاه حرکت می‌کند، آن سربازها هر چه منتظر می‌شوند از
ملیکا خبری نمی‌شود، نمی‌دانند چه کنند. به هر کس می‌گویند که
دختر قیصر روم کجا رفت، همه به آنها می‌خندند و می‌گویند:
«شما دیوانه شده‌اید؟ دختر قیصر در این بیابان چه می‌کند؟».

سپاه به پیش می‌رود و ملیکا با هر قدم به محبوب خود نزدیک
و نزدیک‌تر می‌شود.^{۲۵}

* * *

همسفرم! آنجا را نگاه کن، سپاه مسلمانان به این سو می‌آیند،
جنگ سختی در می‌گیرد. در این هیاهو من دیگر ملیکا را
نمی‌بینم!

نمی‌دانم چه سرنوشتی در انتظار اوست. اسب‌ها شیبه
می‌کشند، صدای شمشیرها به گوش می‌رسد، تیرها از هر سو
می‌آیند، عده‌ای بر روی خاک می‌افتند و در خون خود می‌غلطند.
هیچ کاری از دست ما بر نمی‌آید، اگر اینجا بمانیم خیال می‌کنند
که ما هم از سربازان روم هستیم. بیا تا اسیر نشده‌ایم با هم فرار
کنیم! ما باید به سوی سامرا برویم، گویا این عشق ملکوتی،
فرجام زیبایی دارد.
چند روز می‌گذرد...

در جستجوی ملکه ملک وجود

ما الآن پشت دروازه سامرا هستیم، متأسفانه دروازه شهر بسته است، مثل اینکه باید تا صبح اینجا بمانیم. نظر تو چیست؟
 جوابی نمی‌دهی. وقتی نگاهت می‌کنم می‌بینم که خوابت برده است. من هم سرم را زمین می‌گذارم و می‌خوابم.
 صدای اذان می‌آید، بلند می‌شویم، نماز می‌خوانیم. من که خیلی خسته‌ام دوباره می‌خوابم؛ اما تو منتظر می‌مانی تا دروازه شهر باز شود. بعد از لحظاتی، دروازه شهر باز می‌شود، پیرمردی از شهر بیرون می‌آید. او را می‌شناسی. به سویس می‌روی، سلام می‌کنی. حال او را می‌پرسی.

— آقای نویسنده، چقدر می‌خوابی؟ بلند شو!

— بگذار اول صبح، کمی بخوابم!

— بین چه کسی به اینجا آمده است؟

— خوب، معلوم است یکی از برادران اهل سنت است که می‌خواهد اول صبح به کارش برسد.

پیرمرد می‌گوید: «از کی تا به حال ما سنی شده‌ایم؟».

این صدا، صدای آشنایی است. چشمانم را باز می‌کنم. این پیرمرد همان «بشر انصاری» است که قبلاً چند روزی مهمان او

بودیم.

یادم می‌آید دفعهٔ اولی که ما به سامرا آمدیم، هیچ آشنایی نداشتیم، او ما را به خانه‌اش دعوت کرد. بلند می‌شوم، بشر را در آغوش می‌گیرم و از او عذرخواهی می‌کنم، با تعجب می‌پرسد:
 — شما اینجا چه می‌کنید؟ چرا در اینجا خوابیده‌اید؟ چرا به خانه من نیامدید؟

— ما نیمه شب به اینجا رسیدیم. دروازهٔ شهر بسته بود. چاره‌ای نداشتیم باید تا صبح در اینجا می‌ماندیم.

— من خیلی دوست داشتم شما را به خانه می‌بردم، اما...
 — خیلی ممنون.

من تعجب می‌کنم بشر که خیلی مهمان‌نواز بود، چرا می‌خواهد ما را اینجا رها کند و برود؟

ما هم گرسنه هستیم و هم خسته. در این شهر آشنای دیگری نداریم. چه کنیم؟

حتماً برای او کار مهمی پیش آمده است که این قدر عجله دارد، خوب است از خودش سؤال کنم:

— مثل اینکه شما می‌خواهید به مسافرت بروید؟
 — آری. من به بغداد می‌روم.

— برای چه؟

— امام هادی علیه السلام به من مأموریتی داده است که باید آن را انجام بدهم.

— آن مأموریت چیست؟

— من دیشب خواب بودم که صدای درِ خانه به گوشم رسید. وقتی در را باز کردم دیدم فرستاده‌ای از طرف امام هادی علیه السلام

است. او به من گفت که همین الآن امام می خواهد تو را ببیند.

— امام با تو چه کاری داشت؟

— سریع به سوی خانه امام حرکت کردم. شکر خدا که کسی در آن تاریکی مرا ندید. وقتی نزد امام رفتم سلام کرده و نشستم. امام به من گفت: «شما همیشه مورد اطمینان ما بوده اید. امشب می خواهم به تو مأموریتی بدهم تا همواره مایه افتخار تو باشی».

— بعد از آن چه شد؟

— امام نامه ای را با کیسه ای به من داد و گفت در این کیسه ۲۲۰ سکه طلاست و به من دستور داد تا به بغداد بروم. او نشانه های کنیزی را به من داد و من باید آن کنیز را خریداری کنم. با شنیدن این سخن مقداری به فکر فرو می روم.

امام و خریدن کنیز!

آخر من چگونه برای جوانان بنویسم که امام می خواهد کنیزی برای خود بخرد.

در این کار چه افتخاری وجود دارد؟

چرا امام به بشر گفت که این مأموریت برای تو افتخاری همیشگی خواهد داشت؟

در همین فکرها هستم که صدای بشر مرا به خود می آورد:

— به چه فکر می کنی؟ مگر نمی دانی امام هادی علیه السلام می خواهد برای پسرش همسر مناسبی انتخاب کند؟

— یعنی امام حسن عسکری علیه السلام تا به حال ازدواج نکرده است؟

— نه، مگر هر دختری لیاقت دارد همسر آن حضرت بشود؟

— یعنی این کنیزی که شما برای خریدنش می روید قرار است همسر امام عسکری علیه السلام بشود؟

— آری، درست است او امروز کنیز است؛ اما در واقع ملکه
هستی خواهد شد.
من دیگر جواب سؤال خود را یافته‌ام. به راستی که این
مأموریت، مایه افتخار است. ۲۶
اکنون نگاهی به تو می‌کنم. تو دیگر خسته نیستی. می‌دانم
می‌خواهی تا همراه بشر بروی.
ما به سوی بغداد می‌رویم...

۴

در انتظار نشانی از محبوبم !

فاصلهٔ سامرا تا بغداد حدود ۱۲۰ کیلومتر است و ما می‌توانیم این مسافت را با اسب، دو روزه طی کنیم.

شب را در میان راه اتراق کرده و صبح زود حرکت می‌کنیم. در مسیر راه بشر به ما می‌گوید:

— فکر می‌کنم این کنیزی که ما به دنبال او هستیم اهل روم باشد.

— چطور مگر؟

— آخر امام هادی علیه السلام نامه‌ای را به من داد تا به آن کنیز بدهم این نامه به خط رومی نوشته شده است.

— عجب!

تو نگاهی به من می‌کنی. دیگر یقین داری این کنیزی که ما در جستجوی او هستیم همان ملیکا است. همان بانویی که دختر قیصر روم است و...

ما باید قبل از غروب آفتاب به بغداد برسیم و گرنه دروازه‌های

شهر بسته خواهد شد. پس به سرعت پیش می‌تازیم.

موقع غروب آفتاب می‌رسیم. چه شهر بزرگی!

بغداد پایتخت فرهنگی جهان اسلام است. در این شهر، شیعیان زیادی زندگی می‌کنند. پسر دوستان زیادی در این شهر دارد. به خانه یکی از آنها می‌رویم.

صبح زود از خواب بیدار می‌شوم. پسر هنوز خواب است:

— چقدر می‌خوابی، بلند شو! مگر یادت رفته است که باید

مأموریت خود را انجام بدهی؟

— هنوز وقتش نشده است. امروز سه شنبه است؛ ما باید تا روز

جمعه صبر کنیم.

— چرا روز جمعه؟

— امام هادی علیه السلام همه جزئیات را به من گفته است. روز جمعه

کشتی کنیزان از رود دجله به بغداد می‌رسد. عجله نکن!

دجله رود پر آبی است که از مرکز شهر می‌گذرد، از شمال

بغداد وارد می‌شود و از جنوب این شهر خارج می‌شود.

کشتی‌های کوچک در آن رفت و آمد دارند.

اکنون ملیکا در راه بغداد است. خوشا به حال او! همه زنان دنیا

باید به او حسرت بخورند.

درست است که الآن اسیر است؛ اما به زودی همه فرشتگان

اسیر نگاه او خواهند شد.

باید صبر کنیم تا روز جمعه فرا رسد.

چند روز می‌گذرد، همراه با بشر به کنار رود دجله می‌رویم.
چند کشتی از راه می‌رسند، کنیزهای رومی را از کشتی پیاده
می‌کنند. آنها در آخرین جنگ روم اسیر شده‌اند.
کنیزان را در کنار رود دجله می‌نشانند. چند نفر مأمور فروش
آنها هستند.

ما چگونه می‌توانیم در میان این همه کنیز، ملیکا را پیدا کنیم؟
بشر رو به من می‌کند و می‌گوید: این قدر عجله نکن! همه چیز
درست می‌شود.

بشر به سوی یکی از مأموران می‌رود. از او سؤال می‌کند:

— آیا شما آقای نَحَّاس را می‌شناسی؟

— آری، آنجا را نگاه کن! آن مرد قد بلند که آنجا ایستاده است،

نَحَّاس است.

ما به سوی او می‌رویم. او مسئول فروش گروهی از کنیزان
است.

بشر از ما می‌خواهد تا گوشه‌ای زیر سایه بنشینیم. ساعتی
می‌گذرد، کنیزان یکی پس از دیگری فروخته می‌شوند. فقط چند
کنیز دیگر مانده‌اند. یکی از آنها صورتش را با پارچه‌ای پوشانده
است.

یک نفر به این سو می آید، مثل اینکه یکی از تاجران بغداد است
که هوس خریدن کنیز کرده است.
مرد تاجر رو به نحّاس می کند و می گوید:
— من آن کنیز را می خواهم بخرم!
— برای خریدن آن چقدر پول می دهی؟
— سیصد سکه طلا!
— باشد، قبول است، سکه های طلایت را بده تا بشمارم.
— بیا این هم سه کیسه طلا! در هر کیسه، صد سکه طلاست.
صدایی به گوش می رسد: آهای مرد عرب! اگر سلیمان زمان
هم باشی به کنیزی تو در نمی آیم. پول خود را بیهوده خرج نکن!
به سراغ کنیز دیگر برو.
نحّاس تعجب می کند، این کنیز رومی به عربی هم سخن
می گوید.
او جلو می آید و به کنیز می گوید:
— درست شنیدم، تو به زبان عربی سخن می گویی؟
— آری.
— نکند تو عرب هستی؟
— نه، من رومی هستم. ولی زبان عربی را یاد گرفته ام.
مرد تاجر جلو می آید و به نحّاس می گوید: حالا که این کنیز
عربی حرف می زند، حاضر هستم پول بیشتری برایش بدهم.

بار دیگر صدای کنیز به گوش می‌رسد: یک بار به تو گفتم من به کنیزی تو در نمی‌آیم.

نحّاس رو به کنیز می‌کند و می‌گوید:

— یعنی چه؟ آخر من باید تو را بفروشم و پول آن را تحویل دهم. این طور که نمی‌شود.

— چرا عجله می‌کنی؟ من منتظر کسی هستم که او خواهد آمد.

— چه کسی خواهد آمد؟ نکند منتظر هستی که جناب خلیفه

برای خریدن تو بیاید؟

— به زودی کسی برای خریدن من می‌آید که از خلیفه هم بالاتر است.

نحّاس تعجّب می‌کند، نمی‌داند چه بگوید، در همه عمرش کنیزی این گونه ندیده است.

اکنون بشر از جای خود بلند می‌شود. او الآن یقین کرده است که گمشده خود را یافته است. خودش است. او ملیکا را یافته است!

ملیکا همان نرجس است!!

تعجّب نکن! او برای این که شناسایی نشود نام خود را تغییر داده است. اگر مسلمانان می‌فهمیدند که او دخترِ قیصر روم است هرگز نمی‌گذاشتند به محبوب خود برسد.

من فکر می‌کنم که در آن دیدارهای شبانه، امام از او خواسته

است تا نام نرجس را برای خود انتخاب کند. وقتی او اسیر شد و مسلمانان از نام او سؤال کردند و او در جواب همین نام جدید را گفت.

آری، تاریخ دیگر این نام را هرگز فراموش نمی‌کند، به زودی «نرجس» مایه افتخار هستی خواهد شد!
 ما هم دیگر نباید بانو را به نام اصلی‌اش صدا بزنیم؛ زیرا با این کار خود باعث می‌شویم تا همه به راز او پی ببرند.
 ما از این لحظه به بعد او را به نام جدیدش می‌خوانیم:
 نرجس! چه نام زیبایی!

* * *

بِشْر به سوی نَحَّاس می‌رود: من این خانم را خریدارم.
 صدای کنیز به گوش می‌رسد: وقت و مال خویش را تلف نکن.
 بِشْر نامه‌ای را که امام هادی علیه السلام به او داده بود در دست دارد، با احترام جلو می‌رود و نامه را به بانو می‌دهد و می‌گوید: بانوی من! این نامه برای شماست.

نرجس نامه را می‌گیرد و شروع به خواندن می‌کند. نامه به زبان رومی نوشته شده است. هیچ کس از مضمون آن خبر ندارد.
 نرجس نامه را می‌خواند و اشک می‌ریزد.

چه شوری در دل بانو به پا شده است؟ خدا می‌داند. اکنون او پیامی از دوست دیده است، آن هم نه در خواب، بلکه در بیداری!

نَحّاس رو به بانو می‌کند و می‌گوید: تو را به این پیرمرد
بفروشم؟ نرجس رضایت می‌دهد، پیرمرد سگه‌های طلا را به
نَحّاس می‌دهد.

نرجس برمی‌خیزد و همراه بشر حرکت می‌کند. او نامه‌ی امام را
بارها بر چشم می‌کشد و گریه می‌کند. گویی که عاشقی پس از
سال‌ها، نشانی از محبوب خود یافته است.

نرجس آرام و قرار ندارد، عطر بهشت را از آن نامه استشمام
می‌کند.^{۲۷}

ما باید هر چه زودتر به سوی سامرا حرکت کنیم...

بشارت آسمانی برای قلب من

به شهر سامرا می‌رسیم، نزدیک غروب است. وارد شهر می‌شویم. حتماً یادت هست که رفتن به خانه امام هادی علیه السلام جرم است! ما باید به خانه بشر رفته و در فرصت مناسبی خود را به خانه امام برسانیم.

امشب هوا خیلی تاریک است و ما می‌توانیم از تاریکی شب استفاده کنیم. نیمه شب که شد، آماده حرکت می‌شویم. بشر از ما می‌خواهد که خیلی مواظب باشیم و بدون هیچ سر و صدایی حرکت کنیم.

وارد محله عسکر می‌شویم و نزدیک خانه امام می‌ایستیم. تو باور نمی‌کنی لحظاتی دیگر به دیدار امام خواهی رسید. اشکت جاری می‌شود.

صدایی به گوش می‌رسد: خوش آمدید!

بشر وارد خانه می‌شود، زانوهای نرجس می‌لرزد، بوی گل محمدی به مشامش می‌رسد. اینجا بهشت نرجس است. اشک در چشمان او حلقه زده است.

امام هادی علیه السلام به استقبال او می‌آید. نرجس سلام می‌کند و

جواب می شنود.

امام هادی علیه السلام به روی او لبخند می زند و می گوید: آیا می خواهی به تو بشارتی بدهم که چشمانت روشن شود؟
امام می داند که نرجس در این سفر با سختی های زیادی روبرو شده و رنج اسارت کشیده است، اکنون باید دل او را با مژده ای شاد کرد.

ای نرجس! خشنود باش و خوشحال!

به زودی خداوند به تو فرزندی می دهد که آقای همه دنیا خواهد شد و عدالت را در این کره خاکی برقرار خواهد کرد.
نرجس می فهمد که او مادر مهدی علیه السلام خواهد شد، همان کسی که همه پیامبران به آمدنش مژده داده اند. به راستی چه مژده ای از این بهتر!

گوش کن! نرجس سؤالی می کند:

— آقای من! پدر این فرزند کیست؟

— آیا آن شب را به یاد داری؟ شبی که عیسی علیه السلام و جدم، پیامبر صلی الله علیه و آله مهمان تو بودند. آن شب، پیامبر تو را برای چه کسی خواستگاری کرد؟

— فرزندت حسن علیه السلام را می گویی!

— آری، تو به زودی همسر او خواهی شد.

اینجاست که چهره نرجس از خوشحالی همچون گل می شکفت. خدا سرور مردان جهان را برای همسری با او انتخاب نموده است.^{۲۸}

امام هادی علیه السلام در انتظار آمدن خواهرش حکیمه است. حتماً او

را به یاد داری، همان بانویی که مدتی قبل به خانه‌اش رفتیم.
حکیمه دارد به این سو می‌آید. امام هادی علیه السلام به استقبال خواهر
می‌رود.

اکنون امام هادی علیه السلام با دست اشاره به نرجس می‌کند و به
خواهر می‌گوید: «این همان بانویی است که در مورد آن با تو
سخن گفته بودم».

حکیمه لبخندی می‌زند و به نزد نرجس می‌رود و او را در
آغوش می‌گیرد.

حکیمه از شوق، اشکش جاری می‌شود. او خدا را شکر می‌کند
که آخرین عروس این خاندان را می‌بیند.

حکیمه بارها و بارها از برادرش خواسته بود تا مقدمات
ازدواج امام عسکری علیه السلام را فراهم کند، حکیمه آرزو داشت تا
عروس آن حضرت را ببیند.

امام هادی علیه السلام به او گفته بود باید صبر کنی تا نرجس بیاید، فقط
اوست که شایستگی دارد مادر مهدی علیه السلام بشود.

حکیمه خیلی خوشحال است. به چهره نرجس نگاه می‌کند،
یک آسمان نجابت و پاکی را در این چهره می‌بیند.

به راستی تو چه کردی که شایسته این مقام شدی، نرجس!
امام هادی علیه السلام از حکیمه می‌خواهد تا نرجس را به خانه خود
ببرد و به او احکام اسلام را یاد بدهد.^{۲۹}

مدتی می‌گذرد، وقت آن است تا مراسم ازدواج برگزار شود؛
ازدواج امام حسن عسکری علیه السلام و نرجس!

من با خود فکر می‌کنم که حتماً برای این ازدواج، جشن
باشکوهی برگزار خواهد شد؛ اما متوجه می‌شوم که هیچ جشنی

در کار نیست.

این ازدواج به صورت مخفی صورت می‌گیرد و فقط چهار نفر در این مراسم شرکت دارند: امام هادی و امام عسکری علیه السلام و نرجس و حکیمه.

شاید تعجب کنی؟ تو تا به حال مراسم عروسی این طوری ندیده‌ای؟

عبّاسیان شنیده‌اند سرانجام کسی می‌آید که همه حکومت‌های ظلم و ستم را نابود می‌کند. آنها به خیال خود می‌خواهند کاری کنند که آن حضرت هیچ نسلی نداشته باشد.^{۳۰}
امروز امام هادی علیه السلام می‌خواهد ازدواج پسرش مخفی باشد تا دشمنان حسّاس نشوند.

همسفرم! ماندن ما در این شهر دیگر به صلاح نیست. باید به وطن خود برویم، می‌ترسم مأموران حکومتی به ما شک کنند. من به تو قول می‌دهم که باز هم به اینجا بیایم.

۶

سر سفره افطار دعا می‌کنی !

من در خانه خود مشغول مطالعه هستم. به تو و خاطرات
سفرمان فکر می‌کنم. از آخرین دیدار ما یک سال گذشته است.
صدای در خانه به گوشم می‌رسد. بلند می‌شوم در را باز
می‌کنم. از دیدنت خیلی خوشحال می‌شوم. باور نمی‌کردم که این
قدر با معرفت باشی که باز هم به من سر بزنی.
تو را به داخل خانه دعوت می‌کنم. ببخشید که اتاق من کمی
نامرتب است، هر طرف را نگاه می‌کنی کتاب است.
من با عجله کتاب‌ها را در گوشه‌ای جمع می‌کنم. پسرم برایت
نوشیدنی می‌آورد. اکنون تو گلویی تازه می‌کنی و می‌گویی:
— خوب، کی حرکت می‌کنیم؟
— مگر قرار است جایی برویم؟
— تو به من وعده داده‌ای که دوباره مرا به سامرا ببری؟
— یادم آمد. من سر قول خودم هستم.
معلوم می‌شود که در تمام این مدت به سامرا فکر می‌کردی و
در آرزوی دیدار امام بودی.
به امید خدا، فردا صبح زود حرکت خواهیم کرد.

صبح زود حرکت می‌کنیم. بیابان‌ها، دشت‌ها و کوه‌ها را پشت سر می‌گذاریم. روزها و شب‌ها می‌گذرد، ما در نزدیکی سامرا هستیم.

وارد شهر می‌شویم. تو خودت خوب می‌دانی که ما نمی‌توانیم الآن به خانه‌ی امام برویم. پس به خانه‌ی همان پیرمرد که نامش بشر بود می‌رویم.

در خانه را می‌زنیم. بشر در را باز می‌کند، ما را در آغوش می‌گیرد و به داخل خانه دعوت‌مان می‌کند.

او برای ما نوشیدنی می‌آورد، ظاهراً خودش روزه است، ماه رجب سال ۲۵۵ هجری است و روزه گرفتن در این ماه ثواب زیادی دارد.

از او سراغ امام هادی علیه السلام را می‌گیریم و حال آن حضرت را می‌پرسیم؟

اشک در چشمان بشر حلقه می‌زند. او دارد گریه می‌کند. چه شده است؟

بشر برای ما می‌گوید که سرانجام مُعْتَز، خلیفه عَبَّاسی، امام هادی علیه السلام را مظلومانه شهید کرده است. اشک از چشمان ما جاری می‌شود. خدا هر چه زودتر دشمنان اهل بیت علیهم السلام را نابود کند. ۳۱

در مورد امام عسکری علیه السلام سؤال می‌کنیم. او برای ما می‌گوید که مُعْتَز عَبَّاسی، آن حضرت را در شرایط بسیار سختی قرار داده است. هیچ کس حق ندارد به صورت علنی به خانه‌ی آن حضرت برود.

فقط بعضی از افراد به صورت بسیار مخفیانه با آن حضرت

ارتباط دارند.

سؤال دیگر ما این است: آیا خدا به امام عسکری علیه السلام فرزندی داده است؟

بِشَرِّ دَرِ جَوَابِ مِی‌گَویَد: هِنوز نَه؛ وَلِی وَعَدَةُ خَدَاوَنَد هِیچ گَاه تَخَلَّف نَدَارَد.

ما می‌خواهیم به خانه‌ی امام برویم اما بِشَرِّ ما را از این کار نهی می‌کند، مُعْتَرِزٌ، خِیْلَفُهُ خُونَرِیزِ عَبَّاسِی بَه هِیچ کَس رَحْم نَمِی‌کَنَد. او بَه برادرِ خود هم رَحْم نَکَرَد و او را بَه قَتْل رَسَانِید. ۳۲

یکی از کارهای او این است که وقتی مخالفان خود را دستگیر می‌کند سنگی بزرگ بر پای آنها می‌بندد و آنها را در رود دجله می‌اندازد تا غرق شوند. ۳۳

شما نباید بدون برنامه ریزی به خانه‌ی امام بروید. شما تازه به سامرا آمده‌اید و جاسوسان شما را زیر نظر دارند، باید چند روزی صبر کنید.
چند روز می‌گذرد...

خورشید روز دوشنبه ۲۷ رجب سال ۲۵۵ طلوع می‌کند، امروز سالروز بعثت پیامبر است. ۳۴

از خیابان سر و صدای زیادی به گوش می‌رسد.
خیلی زود می‌فهمم که این سر و صدا برای شادی نیست، بلکه در شهر آشوب شده است!

خوب است از خانه بیرون برویم و از ماجرا با خبر بشویم.
همه سپاهیان بیرون ریخته‌اند، آنها شورش کرده‌اند.
این‌ها همان نیروهای نظامی این حکومت هستند و خودشان

باید با شورشیان مقابله کنند، چه شده است که خودشان هم
شورش کرده‌اند؟

آنها به سوی قصر مُعْتَزِّ می‌روند، شمشیر در دست‌هایشان
می‌رقصد و فریاد می‌زنند: «یا پول یا مرگ».

منظور آنها چیست؟

می‌خواهم جلو بروم و از آنها سؤال کنم که ماجرا چیست. تو
دستم را می‌گیری و مرا به گوشه‌ای می‌بری و می‌گویی: کجا
می‌روی؟ می‌خواهی خودت را به کشتن بدهی؟

بِشَر را نشانم می‌دهی و از من می‌خواهی از او سؤال کنم که
علت این شورش چیست.

بشر برای ما می‌گوید که چوب خدا صدا ندارد، خداوند
می‌خواهد مُعْتَزِّ را به سزای اعمالش برساند.

او که افراد زیادی را مظلومانه به قتل رسانید و امام هادی علیه السلام را
نیز شهید کرده است، امروز برایش روز سختی خواهد بود.

ماجرا از این قرار است: مدتی است که وزیر مُعْتَزِّ با مادرِ مُعْتَزِّ
همدست شده و پول‌های حکومت را برای خود برداشته‌اند. آنها
خزانه دولت را خالی کرده‌اند.

مادر خلیفه که به جواهرات بسیار علاقه دارد با پول حقوق
سپاهیان برای خود جواهرات زیادی خریده است. یاقوت، لؤلؤ
و زبرجدهای زیادی را می‌توان در قصر مادر خلیفه پیدا کرد.

ارزش جواهرات او بیش از یک میلیون دینار می‌شود (اگر
قیمت یک مثقال طلا را بدانم، کافی است آن را ضرب در یک
میلیون کنم تا بدانم ارزش این جواهرات چقدر می‌شود).^{۳۵}

سپاهیان که ماه‌ها است حقوق نگرفته‌اند دست به شورش

زده‌اند. بیشتر آنها تُرک هستند، اگر یادت باشد برایت گفتم که عباسیان، ایرانی‌ها را از حکومت خود بیرون کردند و به جای آنها افرادی را از ترکیه آورده‌اند.

«ابن وصیف» یکی از بزرگان تُرک‌ها است که اکنون به نزد خلیفه می‌رود تا بتواند با صلح و صلاح اوضاع را آرام کند. او به خلیفه خبر می‌دهد که وزیر او به وی خیانت می‌کند و پول‌های خزانه را می‌دزدد و حقوق سپاهیان را نمی‌دهد؛ اما خلیفه باور نمی‌کند.

در این میان وزیر از جا برمی‌خیزد و به سوی ابن وصیف می‌رود و به او فحش می‌دهد و او را کتک می‌زند. ابن وصیف بی‌هوش روی زمین می‌افتد.

خبر به گوش سپاهیان می‌رسد، ناگهان با شمشیرهای خود به قصر هجوم می‌آورند، وزیر را دستگیر می‌کنند. وقتی ابن وصیف به هوش می‌آید به فکر انتقام از خلیفه می‌افتد.

او به سپاهیان دستور می‌دهد تا خلیفه را از روی تخت پایین بکشند.

سپاهیان هجوم می‌برند و با چوب و چماق خلیفه را می‌زنند و سپس پیراهن او را گرفته و به سوی حیاط قصر می‌کشانند و او را در آفتاب سوزان نگه می‌دارند. خون از سر و روی او می‌ریزد. ابن وصیف که الآن همه کاره قصر خلافت است، دستور می‌دهد تا مُعْتَز را در اتاقی تاریک زندانی کنند و او را شکنجه دهند و هرگز به او آب و غذا ندهند تا بمیرد.

خلیفه مسلمانان به چه وضعی افتاده است! او فریاد می‌زند: «به من قطره‌آبی بدهید»، اما هیچ کس جواب او را نمی‌دهد، او سه

روز و سه شب تشنه و گرسنه در اینجا خواهد بود.
او که برای حکومت چند روزه خود، امام هادی علیه السلام را شهید
کرد و شیعیان را به قتل رسانید، هرگز باور نمی‌کرد که
سرانجامش، مرگی این چنینی باشد.
راست می‌گویند که چوب خدا صدا ندارد! ^{۳۶}

* * *

ابن وصیف در فکر فرو رفته است، او می‌خواهد خلیفه جدید
را انتخاب کند. باید کسی به عنوان خلیفه انتخاب شود که دیگر
به سپاهیان بی‌احترامی نکند.
او می‌داند که پایه‌های حکومت سست شده است و مردم از
ظلم‌ها و ستم‌ها خسته شده‌اند و جامعه مانند آتش زیر خاکستر
است. اکنون باید از فردی کاملاً مذهبی استفاده کرد تا بتوان این
فتنه‌ها را خاموش کرد.

باید با ابزار دین مردم را آرام کرد.
فکری به ذهن او می‌رسد، مُعْتَزّ پسر عمویی دارد که ظاهراً
خیلی انسان باخدایی است. او روزها روزه می‌گیرد و شب‌ها
نماز می‌خواند. او بهترین گزینه برای خلافت است. اکنون او را به
قصر می‌آورند.

باید برای او لقب خوبی انتخاب کرد تا مناسب او باشد. لقب
«مُهْتَدی» برای او انتخاب می‌شود. خیلی عجیب است این لقب
چقدر به نام مهدی علیه السلام شبیه است! ^{۳۷}

من فکر می‌کنم آنها شنیده‌اند که به زودی «مهدی علیه السلام» خواهد
آمد، برای همین از نام «مُهْتَدی» استفاده می‌کنند.
سرانجام مُهْتَدی به عنوان خلیفه انتخاب می‌شود و همه با او

بیعت می‌کنند و او را بر تخت خلافت می‌نشانند.

مُهتدی دستور می‌دهد تا موسیقی در تمام شهر سامرا ممنوع بشود، زنانی که ترانه می‌خوانند از این شهر اخراج شوند.^{۳۸} مردم این شهر خیلی خوشحال هستند؛ آنها می‌بینند بعد از سال‌ها، یک حکومت کاملاً اسلامی روی کار آمده است که می‌خواهد احکام خدا را اجرا کند.

مردم او را به عنوان «الْعَدْلُ الرَّضِي» می‌شناسند. یعنی خلیفه‌ای که همه وجودش عدالت است و خدا از او خیلی راضی است، مردم برای او همواره دعا می‌کنند.^{۳۹} آنها برای خلیفه دعا می‌کنند و دوام حکومت او را از خدا می‌خواهند.

واقعاً باید به هوش این‌ها آفرین گفت! این‌ها دست شیطان را از پشت بسته‌اند!

بین چگونه فتنه‌ای بزرگ را آرام کردند، چگونه از ابزار دین استفاده کردند، مردم چقدر خوشحال هستند، خلیفه‌های قبلی فقط کارشان آدم‌کشی بود و همه فکرشان شهوت‌رانی بود و زنان ترانه‌خوان را دور خود جمع می‌کردند؛ اما مُهتدی در این هوای گرم تابستان، روزه مستحبی می‌گیرد و شب‌ها صدای گریه‌اش تا به آسمان‌ها می‌رود!

این چنین است که دوباره شهر سامرا آرامش خود را به دست می‌آورد.^{۴۰}

من با خودم فکر می‌کنم شاید این خلیفه جدید، آدم خوبی باشد، او که اهل نماز و طاعت است؛ شاید دیگر به امام

عسکری علیه السلام سخت‌گیری نکند.

شاید او به تبعید امام پایان بدهد و اجازه دهد که به شهر خودش، مدینه برود. شاید او به فشارهایی که سالیان سال شیعیان را به ستوه آورده، پایان بدهد.

ولی تعجب می‌کنم وقتی می‌بینم که خلیفه جدید نه تنها امام را آزاد نمی‌کند بلکه فشارها را زیادتر می‌کند. او دستور می‌دهد تا بر تعداد مأمورانی که خانه امام را زیر نظر داشتند افزوده شود.

گویا همه این روزه‌ها و نمازهای خلیفه، بازی است، بازی خواب کردن مردم!!

این بهترین راه برای عوام فریبی است.

درست است خلیفه عوض شد و خیلی از سیاست‌ها هم تغییر کرد؛ اما سیاست اصلی آنها، هرگز تغییر نمی‌کند.

آیا می‌دانی آن سیاست چیست؟

نباید مردم با امام عسکری علیه السلام آشنا شوند. نباید جوانان با او ارتباط برقرار کنند. باید او در گمنامی کامل بماند. رفتن به خانه او جرم است، نامه نوشتن به او جرم است.

هر چیزی ممکن است با عوض شدن خلیفه‌ها عوض شود؛ اما این سیاست هرگز تغییر نخواهد کرد.

امروز روز چهاردهم شعبان است و ما مدتی است که در این شهر هستیم. آرامش دوباره به شهر باز گشته است و مردم به زندگی عادی خود مشغولند.

می‌دانم خیلی دلت می‌خواهد امام را ببینی. اما نمی‌دانی چه کنی؟

با خود می‌گویی حالا که نمی‌شود به خانه‌ی امام برویم چقدر خوب است که ما به خانه‌ی حکیمه (عمّه‌ی امام عسکری علیه السلام) برویم و از او در مورد امام سؤال کنیم. رو به من می‌کنی و می‌گویی:

– یادت هست سال قبل که به اینجا آمدیم، چه ساعتی در کوچه با حکیمه برخورد کردیم؟

– فکر می‌کنم ساعت چهار عصر بود.

– خوب است امروز عصر به همان کوچه برویم و به بهانه کمک کردن به او به خانه‌اش برویم.

– چه فکر خوبی! آن وقت می‌توانیم از او در مورد امام عسکری علیه السلام و بانو نرجس سؤال کنیم.

ما منتظر هستیم تا عصر فرا برسد.

* * *

خدا را شکر می‌کنیم که دوباره در خانه‌ی حکیمه هستیم. روی تخت وسط حیاط نشسته‌ایم و مهمان خواهر آفتاب شده‌ایم.

امروز حکیمه هم روزه است. همه‌ی دوستان خوب خدا در ماه شعبان روزه می‌گیرند؛ اما من و تو مسافر هستیم، و مسافر نمی‌تواند روزه بگیرد.

حکیمه برای ما سخن می‌گوید: «سن زیادی از من گذشته است، نمی‌دانم زنده خواهیم بود تا فرزند امام عسکری علیه السلام را ببینم یا نه؟».

بعد آهی می‌کشد و می‌گوید: «من هر وقت به خانه‌ی آن حضرت می‌روم از خدا می‌خواهم به او پسری عنایت کند». ^{۴۱}

در این هنگام، صدای در خانه به گوش می‌رسد. چه کسی در می‌زند؟

حکیمه از جای خود بلند می‌شود و به سمت در می‌رود. بعد از لحظاتی برمی‌گردد.

حکیمه لبخند می‌زند و خوشحال است. من از علت خوشحالی او می‌پرسم. پاسخ می‌دهد: «امام عسکری علیه السلام از من دعوت کرده است تا امشب افطار به خانه او بروم».^{۴۲}

امشب شب جمعه است، شب نیمه شعبان که با شب یازدهم مرداد ماه مصادف شده است.

شاید امشب امام عسکری علیه السلام دلتنگ عمه‌اش، حکیمه شده است. آخر امام در این شهر غریب است. هیچ آشنای دیگری ندارد. شیعیان هم که نمی‌توانند به خانه آن حضرت بروند.

حکیمه برای رفتن آماده می‌شود.

کاش می‌شد ما هم همراه او به خانه امام می‌رفتیم! خداوند دشمنان را لعنت کند که ما را از این فیض بزرگ محروم کرده‌اند.

حکیمه، اشک حسرت را در چشمان ما می‌بیند، دلش می‌سوزد. فکری به ذهنش می‌رسد. بعد از مدتی حکیمه ما را صدا می‌زند. نگاه ما به دو کیسه بزرگ می‌افتد:

— مادر! این‌ها را کجا می‌خواهی ببری؟

— این دو کیسه را می‌خواهم به خانه امام عسکری علیه السلام ببرم، شما باید این‌ها را بیاورید.

— چشم.

— مأموران در بین راه، جلوی شما را می‌گیرند و داخل کیسه‌ها را می‌بینند، شما با کمال خونسردی بایستید تا آنها به کار خودشان پردازند. شما اصلاً به آنها کاری نداشته باشید.

اکنون تو خیلی خوشحال هستی. به این بهانه می‌توانی امام

خود را ببینی.

با هم حرکت می‌کنیم. از خانه بیرون می‌آییم. کیسه‌ها قدری سنگین است؛ اما تو سنگینی آن را حس نمی‌کنی. چند مأمور جلوی راه ما را می‌گیرند. کیسه‌ها را زمین می‌گذاریم. آنها با دقت کیسه‌ها را بازرسی می‌کنند. وقتی مطمئن می‌شوند که نامه‌ای داخل آن نیست به ما اجازه می‌دهند که عبور کنیم.

من تعجب می‌کنم، چگونه این مأموران به ما اجازه عبور دادند، فکر می‌کنم این کار بانو حکیمه است. حتماً دعایی خوانده است که مأموران بیش از این مانع ما نشدند. چند قدم جلو می‌رویم. اینجاخانه امام است، باور می‌کنی تا لحظه‌ای دیگر مهمان آفتاب خواهی بود؟

* * *

بوی بهشت، بوی گل یاس، بوی باران...

اشک و راز و نیاز! چه شبی است امشب! در حضور امام مهربانی‌ها هستیم. سلام می‌کنیم. جواب می‌شنویم... امشب حکیمه در کنار امام عسکری علیه السلام افطار می‌کند. او هنگام افطار همان دعای همیشگی اش را می‌کند: «خدایا! این اهل خانه را با تولد فرزندی خوشحال کن.» همه آرزوی حکیمه این است که مهدی علیه السلام را ببیند، این آرزو کی برآورده خواهد شد؟ ساعتی می‌گذرد، حکیمه دیگر می‌خواهد به خانه خود برگردد. او به نزد بانو نرجس می‌رود و با او خداحافظی می‌کند و به نزد امام می‌آید و می‌گوید:

— سرورم! اجازه می‌دهی زحمت را کم کنم و به خانه‌ام بروم؟
— عمّه جان! دلم می‌خواهد امشب پیش ما بمانی. امشب شبی است که تو سال‌هاست در انتظار آن هستی.
— منظور شما چیست؟
— امشب، وقت سحر، فرزندم مهدی علیه السلام به دنیا می‌آید. آیا تو نمی‌خواهی او را ببینی؟
اشک شوق از چشمان حکیمه جاری می‌شود. او چگونه باور کند که امشب به بزرگ‌ترین آرزوی خود می‌رسد.^{۴۳}
حکیمه بی‌اختیار به سجده می‌رود و می‌گوید: «خدایا! چگونه تو را شکر کنم که امشب آخرین حجّت تو را می‌بینم».
اکنون حکیمه برمی‌خیزد و به سوی بانو نرجس می‌رود تا به او تبریک بگوید.
شاید هم می‌خواهد به او گلایه کند که چرا قبلاً در این مورد چیزی به او نگفته است.
حکیمه می‌آید و نگاهی به نرجس می‌کند. می‌خواهد سخن بگوید که ناگهان مات و مبهوت می‌ماند!
مادری که قرار است امشب فرزندی را به دنیا بیاورد باید نشانه‌ای از حاملگی داشته باشد، اما در نرجس هیچ نشانه‌ای از حاملگی نیست!! یعنی چه؟
او به نزد امام عسکری علیه السلام برگشته و می‌گوید:
— سرورم به من خبر دادی که امشب خدا به تو پسری عنایت می‌کند، اما در نرجس که هیچ اثری از حاملگی نیست.^{۴۴}
— امشب فرزندم به دنیا می‌آید.
— آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟

— عمّه جان! ولادت پسر مهدی علیه السلام مانند ولادت موسی علیه السلام خواهد بود! ۴۵

این جواب امام عسکری علیه السلام برای حکیمه، همه چیز را بیان کرد، از این سخن امام، خیلی چیزها را می‌شود فهمید. قصّه نرجس، همان قصّه «یوکابد» است. از من می‌پرسی «یوکابد» کیست؟ او مادری است که هزاران سال پیش موسی علیه السلام را به دنیا آورد. ۴۶

آیا دوست داری تا راز تولّد موسی علیه السلام را برایت بگویم؟

* * *

شب چهارشنبه بود، فرعون در قصر خویش خوابیده بود. نسیم خنکی از رود نیل می‌وزید. آسمان، ابری و تیره شد، گویا رعد و برقی در راه بود.

فرعون در خواب دید که آتشی از سوی سرزمین فلسطین به مصر آمد. این آتش وارد قصر شد و همه جا را سوزاند و ویران کرد. ۴۷

صدای رعد و برق در همه جا پیچید، فرعون از خواب پرید. او خیلی ترسیده بود.

وقتی صبح شد فرعون دستور داد تا همه کسانی که تعبیر خواب می‌کردند به قصر بیایند. فرعون خواب خود را برای آنها تعریف کرد.

تعبیر خواب برای همه روشن بود؛ اما کسی جرأت نداشت آن را بگوید. همه به هم نگاه می‌کردند.

سرانجام یکی از آنها نزدیک فرعون رفت. فرعون با تندى به او

نگاه کرد فریاد زد:

– تعبیر خواب من چیست؟

– قبله عالم! خواب شما از آینده‌ای پریشان خبر می‌دهد، آیا

شما ناراحت نمی‌شوید آن را بگوییم؟

– زود بگو بدانم از خواب من چه می‌فهمی؟

– به زودی در قوم بنی اسرائیل (که در مصر زندگی می‌کنند)

پسری به دنیا می‌آید که تاج و تخت شما را نابود می‌کند.^{۴۸}

سکوت همه جا را فرا گرفت. عرق سردی بر پیشانی فرعون

نشست. او به فکر چاره بود.

جلسه مهمی در روز چهارشنبه تشکیل شد، بزرگان مصر در

این جلسه حضور پیدا کردند. همه در مورد این موضوع نظر

دادند.^{۴۹}

سرانجام این بخشنامه در دو بند صادر شد:

الف. همه نوزادان پسر که قبلاً به دنیا آمده‌اند به قتل برسند.

ب. شکم‌های زنان حامله پاره شده و نوزاد آنها اگر پسر باشد،

کشته شود.^{۵۰}

مأموران حکومتی به خانه‌های بنی اسرائیل ریختند و با

بی‌رحمی زیاد دستور فرعون را اجرا نمودند.^{۵۱}

چه خون‌هایی که بر روی زمین ریخته شد! باور کردن آن

سخت است که در آن هنگام، هفتاد هزار نوزاد پسر کشته

شدند.^{۵۲}

خداوند به بنی اسرائیل وعده داده بود که به زودی موسی علیه السلام

ظهور می‌کند و آنها را از ظلم و ستم فرعون نجات می‌دهد؛ اما

آنها از همه جا ناامید شدند، فکر می‌کردند که موسی علیه السلام هم کشته

شده است.

ولی وعده خدا هیچ وقت تخلف ندارد. خدا برای تولد موسی علیه السلام برنامه ویژه‌ای داشت. شاید شنیده باشی که نام مادر موسی علیه السلام، «یوکابد» بود. یوکابد تا آن شبی که موسی علیه السلام را به دنیا آورد خودش هم از حامله بودنش خبر نداشت!! تعجب نکن! آن خدایی که عیسی علیه السلام را بدون پدر آفرید، می‌تواند کاری کند که یوکابد هم متوجه حامله بودن خودش نشود، خدا بر هر کاری تواناست! سرانجام موسی علیه السلام به دنیا آمد و فقط سه نفر از تولد او با خبر شدند: پدر، مادر و خواهرش.^{۵۳}

امشب که شب نیمه شعبان است تاریخ تکرار می‌شود، همان‌طور که تا شب تولد موسی علیه السلام، هیچ اثری از حاملگی در یوکابد نبود، در نرجس هم هیچ اثری نیست.^{۵۴} حکومت عباسی می‌داند که فرزند امام عسکری علیه السلام، همان مهدی علیه السلام است و قرار است او به همه حکومت‌های باطل پایان بدهد. او دستور داده است تا هر طور شده از تولد مهدی علیه السلام جلوگیری شود و به همین منظور، زنان زیادی را به عنوان جاسوس استخدام کرده است. آیا می‌دانی وظیفه این زنان چیست؟ آنها باید هر روز به خانه امام عسکری علیه السلام بروند و همسر آن حضرت را زیر نظر داشته باشند. وظیفه آنها این است که اگر اثری از حامله بودن در نرجس دیدند سریع گزارش بدهند.

البته خوب است بدانی که این جاسوسان، زنان معمولی نیستند، آنها زنان قابله هستند. زنانی که فقط با نگاه کردن به چهرهٔ یک زن می‌توانند تشخیص بدهند او حامله است یا نه. آنها می‌توانند حتی هفت ماه قبل از تولد یک نوزاد، حامله بودن مادر او را بفهمند.

خلیفه نقشه‌هایی در سر دارد و می‌خواهد اگر نرجس حامله شد هر چه زودتر او را همراه با فرزندش به قتل برساند. او می‌خواهد نقش فرعون را بازی کند. مگر فرعون هفتاد هزار نوزاد پسر را به قتل رساند؟

این حکومت برای باقی ماندنش حاضر است هر کاری بکند. البته خلیفه فکر می‌کند تا هفت ماه دیگر، هیچ فرزندی در خانهٔ امام عسکری علیه السلام به دنیا نخواهد آمد. این گزارشی است که زنان قابله به او داده‌اند.

۷

صدای بال کبوتران سفید

وقتی امام عسکری علیه السلام ماجرای تولد موسی علیه السلام را برای حکیمه می‌گوید حکیمه متوجه می‌شود که ماجرا چیست. دشمنان نباید از تولد نوزاد آسمانی امشب باخبر بشوند؛ برای همین خدا کاری کرده است که هیچ کس نتواند حامله بودن نرجس را حدس بزند. حکیمه می‌خواهد نزد نرجس برود. او با خود فکر می‌کند که نرجس مقامی آسمانی پیدا کرده است. حکیمه بوسه‌ای بر دست نرجس می‌زند و می‌گوید: «بانوی من!».

نرجس تعجب می‌کند و می‌گوید: فدای شما بشوم، چرا این کار را می‌کنی؟ شما دختر امام جواد علیه السلام، خواهر امام هادی علیه السلام و عمه امام عسکری علیه السلام هستی. من باید دست شما را ببوسم. احترام شما بر من لازم است، شما بانوی من هستید. حکیمه لبخندی می‌زند. چگونه به او جواب بدهد. نرجس عزیزم! من فدایت شوم! همه دنیا فدای تو! دیگر گذشت زمانی که تو بوسه بر دستم می‌زدی و مرا شرمندۀ

لطف خود می‌کردی.

حالا دیگر من باید بر دستت بوسه بزنم و احترام تو را بیشتر بگیرم؛ زیرا تو امشب بانوی همه زنان دنیا می‌شوی!
تو مادر پسری می‌شوی که همه پیامبران آرزوی بوسه بر خاک قدم‌هایش را دارند.

فرزند توست که برای اهل ایمان آسایش را به ارمغان می‌آورد و ظلم و ستم را نابود می‌کند.^{۵۵}
خدا تو را برای مادری آخرین حجّت خودش انتخاب نموده و این تاج افتخار را بر سر تو نهاده است.
تو امشب فرزندی را به دنیا می‌آوری که آقای همه هستی است.^{۵۶}

* * *

ساعتی دیگر تا سحر نمانده است. گویا تمام هستی در انتظار است. شب هم منتظر آفتاب امشب است.
آسمان مهتابی است و نسیم می‌وزد، همه شهر آرام است؛ اما در این خانه، حکیمه آرامش ندارد، او در انتظار است.
گاهی از اتاق بیرون می‌آید و به ستاره‌ها نگاه می‌کند، گاهی به نزد نرجس می‌آید و به فکر فرو می‌رود.
حکیمه به نرجس نگاه می‌کند. نرجس در مقابل خدا به نماز ایستاده است. حکیمه به نرجس نزدیک تر می‌شود؛ اما هنوز هیچ خبری نیست که نیست!
به راستی تا سحر چقدر مانده است؟
حکیمه با خود فکر می‌کند که خوب است نماز شب بخوانم.

سجاده‌اش را پهن می‌کند و مشغول خواندن نماز می‌شود و با
 خدای خویش راز و نیاز می‌کند.
 ساعتی می‌گذرد، بار دیگر به نزد نرجس می‌آید، نگاهی به او
 می‌کند و به فکر فرو می‌رود.
 او با خود می‌گوید: امام عسکری به من گفت همین امشب
 مهدی به دنیا می‌آید. صبح شد و خبری نشد!
 ناگهان صدایی به گوش حکیمه می‌رسد. صدا بسیار آشناست.
 این صدای امام عسکری علیه السلام است: عمّه جان! هنوز شب به پایان
 نیامده است.
 آری، امام به همه احوال ما آگاهی دارد و حتی افکار ما را نیز
 می‌داند.
 حکیمه سر خود را پایین می‌اندازد، او قدری خجالت می‌کشد.
 تا اذان صبح خیلی وقت مانده است.^{۵۷}

* * *

حکیمه نماز می‌خواند تا زمان سریع بگذرد، وقتی کسی منتظر
 باشد زمان چقدر دیر می‌گذرد.
 نسیم می‌وزد، بوی بهار می‌آید، صدای پرواز کبوتران سفید به
 گوش می‌رسد. بوی گل نرجس در فضا می‌پیچد.
 امام عسکری علیه السلام صدا می‌زند: «عمّه جان! برای نرجس سوره
 قدر را بخوان».^{۵۸}
 حکیمه از جای برمی‌خیزد و به نزد نرجس می‌رود و شروع به
 خواندن می‌کند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ ﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ﴾ ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ ﴿تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾
﴿سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾

به نام خداوند بخشنده و مهربان. و ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. و تو چه می‌دانی که شب قدر چیست؟ شب قدر بهتر از هزار ماه است. در آن شب فرشتگان به اذن خدا برای تقدیر همه کارها، فرود می‌آیند. آن شب تا به صبح سرشار از برکت و رحمت است.

من به فکر فرو می‌روم. دوست دارم بدانم چرا امام عسکری علیه السلام به حکیمه دستور خواندن سوره قدر را می‌دهد.

به راستی چه ارتباطی بین سوره قدر و مهدی علیه السلام وجود دارد؟ در این سوره می‌خوانیم که فرشتگان شب قدر از آسمان به زمین نازل می‌شوند. این فرشتگان، سالیان سال در شب قدر بر مهدی علیه السلام نازل خواهند شد. امشب باید سوره قدر را خواند؛ زیرا امشب شب تولد صاحب شب قدر است.

* * *

حکیمه در کنار نرجس نشست است و مشغول خواندن سوره قدر است که ناگهان نوری تمام فضای اتاق را فرا می‌گیرد. حکیمه دیگر نمی‌تواند نرجس را ببیند. پرده‌ای از نور میان او و نرجس واقع شده است.^{۵۹}

ستونی از نور به سوی آسمان رفته است و تمام آسمان را روشن کرده است.^{۶۰} حکیمه مات و مبهوت شده است. او تا به حال چنین صحنه‌ای را ندیده است. او مضطرب می‌شود و از اتاق بیرون می‌دود و نزد امام عسکری علیه السلام می‌رود:

– پسر برادرم!

– چه شده است؟ عمه جان!

– من دیگر نرجس را نمی بینم، نمی دانم نرجس چه شد؟
 – لحظه ای صبر کن، او را دوباره می بینی.
 حکیمه با سخن امام آرام می شود و به سوی نرجس باز می گردد.
 وقتی وارد اتاق می شود منظره ای را می بیند، بی اختیار می گوید: «خدای من!
 چگونه آنچه را می بینم باور کنم؟»
 او نوزادی می بیند که در هاله ای از نور است و رو به قبله به سجده رفته است!
 این همان کسی است که همه هستی در انتظارش بود.
 به راستی چرا او به سجده رفته است؟
 او در همین لحظه اول، بندگی و خشوع خود را در مقابل خدای بزرگ نشان
 می دهد.
 بوی خوش بهشت تمام فضا را گرفته است. پرندگانی سفید همچون پروانه
 بالای سر مهدی علیه السلام پرواز می کنند. ۶۱
 حکیمه منتظر می ماند تا مهدی علیه السلام سر از سجده بردارد. اکنون مهدی علیه السلام پیشانی
 از روی زمین برمی دارد و می نشیند. ۶۲
 به به! چه چهره زیبایی!
 حکیمه نگاه می کند و مبهوت زیبایی او می شود. به این چهره آسمانی خیره
 می شود. در گونه راست مهدی علیه السلام خالی سیاهی می بیند که زیبایی او را دو چندان
 کرده است. ۶۳
 حکیمه می خواهد قدم پیش گذارد و او را در آغوش بگیرد؛ اما می بیند که
 مهدی علیه السلام نگاهی به سوی آسمان می کند و چنین می گوید:
 أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 وَ أَشْهَدُ أَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ... شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست.
 گواهی می دهم که جد من، محمد پیامبر خداست و ... ۶۴



پیش به سوی فهم قرآن!

تو به من نگاه می‌کنی. دوست داری از ادامه ماجرا با خبر بشوی. اما می‌بینی که من به گوشه‌ای خیره شده‌ام. صدایم می‌زنی و می‌گویی:

– کجایی؟ چرا دیگر نمی‌نویسی؟

– دارم فکر می‌کنم.

– حالا چه موقع فکر کردن است؟ حالا بگو به چه فکر می‌کنی؟

– به جوانی فکر می‌کنم که حرف‌های بعضی از روشنفکران را خوانده است. او وقتی این کتاب را بخواند و ببیند که من نوشته‌ام: «مهدی علیه السلام در همان لحظه اول تولد سخن گفت»، تعجب خواهد کرد. او همه جا خواهد گفت: «این نویسنده خرافه می‌نویسد».

– باید برای او جوابی پیدا کنی.

– بیا با هم فکر کنیم.

بعد از مدتی تو می‌گویی: «من جواب را یافتم».

من خیلی خوشحال می‌شوم. از تو می‌خواهم که جواب را برایم بگویی.

تو لبخندی می‌زنی و می‌گویی:

– مثلاً من نویسنده‌ام و تو همان جوان! حالا تو از من سؤال کن.

– باشد. هر چه تو بگویی!

– شما شیعه‌ها چه حرف‌های عجیب و غریبی می‌زنید، شما می‌گویید که مهدی علیه السلام وقتی به دنیا آمد سخن گفت.

– نه، تو باید در نقش یک پرسشگر بدبین سؤال کنی!

– شما شیعه‌ها چقدر خرافه‌پرست هستید! هر چیزی که علمای شما بگویند قبول می‌کنید. آخر یک نوزادی که تازه به دنیا آمده است چگونه می‌تواند حرف بزند؟

– برادر عزیز! شما می‌گویید یک نوزاد نمی‌تواند سخن بگوید؟

– بله. این‌ها همه دروغ است که به خورد شما می‌دهند.

– یعنی سخن گفتن یک نوزاد دروغ است؟

– خوب، معلوم است که دروغ است.

– ببخشید شما قرآن همراه خود دارید؟

– من حافظ کل قرآن هستم. من مسلمانی هستم که کتاب خدا و سنت پیامبر را قبول دارم. من هر سه روز یک بار قرآن را ختم می‌کنم.

– خدا از تو قبول کند. آیا برای فهمیدن قرآن هم همین اندازه تلاش می‌کنی؟

– می‌دانستم می‌خواهی از بحث فرار کنی. فهم قرآن چه ارتباطی به بحث ما دارد؟

– نه، اتفاقاً این خیلی به بحث ما مربوط است. شما گفتی قرآن را حفظ هستی.

آیا می‌توانی آیه ۲۹ سوره مریم را بخوانی؟

– آری. گفتم که من حافظ قرآنم. گوش کن: «فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْأَمْهِدِ صَبِيًّا».

– آفرین! آیه بعدی آن را هم برایم بخوان.

«قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا».

– خوب حالا می‌توانی این دو آیه را برایم ترجمه کنی؟

– آری. خدا در اینجا قصه مریم علیها السلام را می‌گوید. وقتی او عیسی علیه السلام را به دنیا آورد، مردم به او تهمت ناروا زدند، زیرا مریم شوهر نکرده، مادر شده بود! خداوند به مریم علیها السلام وحی کرد که از مردم بخواهد تا با عیسی علیه السلام سخن بگویند.

– خوب. مردم چه کردند؟

– آنها گفتند ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟ آنها باور نمی‌کردند که عیسی علیه السلام بتواند سخن بگوید.

– بعد از آن چه شد؟

– وقتی مردم در کنار گهواره عیسی علیه السلام آمدند، او با زبانی شیوا گفت: «من بنده‌ای از بندگان خدا هستم که خدا مرا به پیامبری مبعوث کرده است».

– برادر! آیا یادت هست که می‌گفتی سخن گفتن یک نوزاد خرافات است؟ آیا هنوز هم سر حرف خودت هستی؟ تو الآن گفتی که قرآن از سخن گفتن عیسی علیه السلام در گهواره خبر داده است، آیا این همان خرافه‌ای بود که می‌گفتی؟

* * *

کاش همه شیعیان مثل تو، این گونه نسبت به قرآن شناخت داشتند. کاش جامعه ما در کنار خواندن قرآن به فهم قرآن نیز توجه می‌کرد. کاش این قدر آموزه‌های قرآنی در میان ما غریب نبود!

یاد یکی از استادان خود افتادم. خدا رحمتش کند، من خیلی مدیون راهنمایی‌های او هستم. او بارها به من می‌گفت: «بهترین راه برای دفاع از حقایق اهل بیت علیهم السلام، این است که به قرآن مراجعه کنی».

قرآن اشاره به سخن گفتن عیسی علیه السلام در گهواره می‌کند؛ اما ممکن است یک نفر اشکال بگیرد که عیسی علیه السلام پیامبر بود و در گهواره سخن گفت، اما مهدی علیه السلام که پیامبر نیست. چگونه باید جواب او را بدهیم؟

دانشمندان و نویسندگان اهل سنت در کتاب‌های خود نوشته‌اند: «مهدی از

فرزندان فاطمه است و وقتی ظهور کند عیسی از آسمان نازل می شود و پشت سر او نماز می خوانند».^{۶۵}

پس وقتی عیسی علیه السلام می آید پشت سر مهدی علیه السلام نماز می خواند، معلوم می شود که مقام مهدی علیه السلام، بالاتر از عیسی علیه السلام است.

اگر عیسی علیه السلام به اذن خدا توانست در گهواره سخن بگوید مهدی علیه السلام هم به اذن خدا می تواند این کار را بکند.

۹

بوسه بر قدم‌های آفتاب

اکنون مهدی علیه السلام، سر خود را به سوی آسمان می‌گیرد و چنین دعا می‌کند: «بار خدایا! وعده‌ای را که به من دادی محقق نما و زمین را به دست من پر از عدل و داد نما. بار خدایا! به دست من گشایشی برای دوستانم قرار بده».^{۶۶}

آری، مهدی در این لحظات برای ظهورش دعا می‌کند، او می‌داند که دوستانش سختی‌های زیادی خواهند کشید. او برای دوستانش هم دعا می‌کند.

حکیمه جلو می‌رود تا مهدی علیه السلام را در آغوش بگیرد. به بازوی راست مهدی علیه السلام نگاه می‌کند، می‌بیند که با خطی از نور آیه ۸۱ سوره «اسرا» بر آن نوشته شده است:

﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ﴾

حق آمد و باطل نابود شد. به راستی که باطل، نابودشدنی است.^{۶۷}

حکیمه در فکر فرو می‌رود به راستی چه رمز و رازی در این آیه است که بر بازوی مهدی علیه السلام نوشته شده است؟

آیا می‌دانی سرگذشت این آیه چیست؟

بت پرستان در کنار کعبه صدها بت قرار داده بودند و آن بت‌ها را به جای خدای یگانه می‌پرستیدند.

وقتی پیامبر در سال هشتم هجری شهر مکه را فتح نمود به سوی کعبه آمد و همه آن بت‌ها را سرنگون ساخت.

وقتی پیامبر بت‌ها را بر زمین می‌انداخت، این آیه را با صدای بلند می‌خواند.^{۶۸}
 اکنون همان آیه به بازوی مهدی علیه السلام نوشته شده است، زیرا او کسی است که همه
 بت‌های جهان را نابود خواهد کرد. بت‌هایی که بشر با دست خود ساخته یا با
 ذهن خود آفریده است و آنها را پرستش می‌کند.
 امروز باید این آیه بر بازوی مهدی علیه السلام نوشته باشد تا همه بدانند که این دست و
 بازو با همه دست‌ها فرق می‌کند. این دست، همان دستی است که پایان همه
 سیاهی‌ها را رقم خواهد زد.^{۶۹}

* * *

مهدی علیه السلام در هاله‌ای از نور است. حکیمه جلو می‌آید او را در پارچه‌ای می‌پیچد
 و در آغوش می‌گیرد.
 مهدی علیه السلام به چهره عمه مهربانش لبخند می‌زند، حکیمه می‌خواهد او را ببوسد،
 بوی خوشی به مشامش می‌رسد که تا به حال آن را احساس نکرده است.^{۷۰}
 شاید این بوی گل یاس است!
 خوشا به حال حکیمه!
 حکیمه اولین کسی است که چهره دلربای مهدی علیه السلام را می‌بیند. حکیمه قطراتی
 از آب را بر چهره مهدی علیه السلام می‌یابد، گویا موهای این نوزاد خیس است.
 حکیمه تعجب می‌کند. ولی به زودی راز قطرات آب بر چهره زیبای این کودک
 را می‌یابد.
 نمی‌دانم آیا نام «رضوان» را شنیده‌ای؟ او فرشته‌ای است که مأمور اصلی بهشت
 است.^{۷۱}
 لحظاتی پیش، «رضوان» به دستور خدا، مهدی علیه السلام را در آب «کوثر» غسل داده
 است.^{۷۲}
 و تو می‌دانی که کوثر نهری است که در بهشت خدا جاری است.^{۷۳}

صدایی به گوش حکیمه می‌رسد: «عمّه جان! پسرم را برایم بیاور تا او را ببینم». این امام عسکری علیه السلام است که در بیرون اتاق ایستاده است و می‌خواهد فرزندش را ببیند.

معلوم است پدری که سال‌ها در انتظار فرزند بوده است اکنون چه شور و نشاطی دارد.

حکیمه مهدی علیه السلام را به نزد پدر می‌برد، همین که چشم پسر به پدر می‌افتد سلام می‌کند. پدر لبخندی می‌زند و جواب او را با مهربانی می‌دهد.

حکیمه مهدی علیه السلام را بر روی دست پدر قرار می‌دهد. امام فرزندش را در آغوش می‌گیرد و بر صورتش بوسه زده و به گوشش اذان می‌گوید.

امام دستی بر سر فرزند خویش می‌کشد و می‌گوید:

به اذن خدا، سخن بگو فرزندم!

همه هستی منتظر شنیدن سخن مهدی علیه السلام است. مهدی علیه السلام به صورت پدر نگاه می‌کند و لبخند می‌زند. پدر از او خواسته است تا سخنی بگوید.

به راستی او چه خواهد گفت؟

او باید چیزی بگوید که دل پدر شاد شود. این پدر سال‌ها است که گرفتار ظلم و ستم عباسیان است.

صدای زیبای مهدی علیه السلام سکوت فضا را می‌شکند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گویا او می‌خواهد قرآن بخواند!

گوش کن، او آیه پنجم سوره «قصص» را می‌خواند:

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً

وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾

و ما اراده کرده‌ایم تا بر کسانی که مورد ظلم واقع شدند، منت بنهیم و آنها را پیشوای مردم گردانیم و آنها را وارث زمین کنیم.^{۷۴}
 چرا مهدی علیه السلام این آیه را می‌خواند؟ چه رازی در این آیه وجود دارد؟
 من با شنیدن این آیه به یاد خاطره‌ای افتادم. آیا دوست داری آن خاطره را برایت بگویم؟

* * *

حتماً شنیده‌ای پیامبر هر وقت دلش برای بهشت تنگ می‌شد به دیدار فاطمه علیها السلام می‌آمد.^{۷۵}
 پیامبر به خانه فاطمه علیها السلام آمده بود، همه کنار پیامبر نشسته بودند. فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام.

پیامبر از دیدن آنها بسیار خوشنود بود و با آنان سخن می‌گفت.
 در این میان نگاه پیامبر به گوشه‌ای خیره ماند و اشک پیامبر جاری شد.
 همه تعجب کرده بودند. به راستی چرا پیامبر گریه می‌کرد؟
 بعد از لحظاتی، پیامبر رو به آنها کرد و گفت:

أَنْتُمْ الْمُسْتَضَعْفُونَ بَعْدِي

شما بعد از من مورد ظلم و ستم واقع می‌شوید.^{۷۶}
 پیامبر از همه ظلم‌هایی که در آینده نسبت به عزیزانش می‌شد خبر داشت. او می‌خواست تفسیر این آیه قرآن را بازگو کند.
 آری، اهل این خانه مورد ظلم و ستم واقع خواهند شد، اما خداوند آنها را به عنوان امام انتخاب خواهد کرد.
 سرانجام این خاندان پاک به حکومت جهانی خواهند رسید و جهان را از عدالت راستین پر خواهند نمود، حکومتی پایدار که شرق و غرب دنیا را فرا می‌گیرد.

این وعده بزرگ خداست و خدا همیشه به وعده‌های خود عمل می‌کند.
اکنون مهدی علیه السلام در آغوش پدر این آیه را می‌خواند تا همه بدانند او وعده خدا را محقق خواهد کرد.

و اگر کسی اهل دقت باشد می‌تواند امروز خیلی چیزها را بفهمد.
مهدی علیه السلام این آیه را می‌خواند تا با مادر خویش سخن بگوید.
همان مادر مظلومی که در مدینه به خانه‌اش حمله کردند و آنجا را به آتش کینه سوزاندند!

فاطمه علیها السلام اولین کسی بود که مورد ظلم و ستم واقع شد و حقتش را غصب کردند.

مهدی علیه السلام می‌خواهد با مادرش سخن بگوید:
ای مادر پهلو شکسته‌ام! دیگر غمگین مباش که من آمده‌ام!
من آمده‌ام تا برای این مظلومیت، پایانی باشم.
این وعده خداست.

* * *

چرا مهدی علیه السلام در آغوش پدر این آیه را می‌خواند؟ چرا یاد از مظلومیت این خاندان می‌کند؟

کیست که مظلومیت این خاندان را نداند؟

تو که خبر داری و خوب می‌دانی تا پیامبر زنده بود این خاندان عزیز بودند؛ اما وقتی پیامبر رفت، ظلم‌ها و ستم‌ها آغاز شد. مسلمانان چقدر زود روز غدیر را فراموش کردند و حکومت سیاهی‌ها فرا رسید و چه کارها که نکردند!
خدا به پیامبر خود خبر داده بود که بعد از او با فاطمه علیها السلام چه می‌کنند. دل پیامبر پر از غم شده بود.

شب‌ی که پیامبر به معراج رفت، چشمانش به نور مهدی علیه السلام افتاد که در عرش خدا

بود. در آن هنگام خدا به پیامبر گفت: «مهدی کسی است که با انتقام از دشمنان، دل‌های دوستان تو را شفا خواهد داد. او "لآت" و "عزّی" را از خاک بیرون خواهد آورد و آنها را به آتش خواهد کشید».^{۷۷}

می‌دانم می‌خواهی بدانی که "لآت" و "عزّی" چه هستند؟
آنها دو بت بزرگ زمان جاهلیت بودند که مردم آنها را به جای خدا پرستش می‌کردند.

این دو بت، نمادِ جهل مردم روزگار هستند.
لآت و عزّی، حقیقت کسانی است که بی‌جهت قداست پیدا می‌کنند و بتِ مردم می‌شوند و در سایه این قداست دروغین به ظلم و ستم می‌پردازند.
آنها در مقابل حق می‌ایستند و تلاش می‌کنند تا حق را از بین ببرند.
به راستی چرا باید لآت و عزّی در آتش بسوزند؟
چرا خدا در شب معراج اشاره می‌کند که مهدی علیه السلام این دو بت را آتش خواهد زد؟ چرا؟

شاید این کنایه از مطلب دیگری باشد!
آیا می‌خواهی با کسانی که نمادِ لآت و عزّی هستند آشنا شوی؟
بیا بار دیگر به تاریخ نگاهی داشته باشیم!
در شهر مدینه بعد از وفات پیامبر، حوادث زیادی روی داد، کسانی که به عنوان جانشین پیامبر روی کار آمده بودند، ظلم و ستم را آغاز کردند...

پیامبر تازه از دنیا رفته بود و دو نفر تصمیم گرفته بودند از علی علیه السلام بیعت بگیرند.
دو مرد به سوی خانه وحی می‌آمدند؛ اولی، رئیس بود و دومی، معاون!^{۷۸}
آنها به مردم گفته بودند تا هیزم زیادی جمع کنند. مردم هم به حرف‌های آنها گوش کردند و مقدار زیادی هیزم کنار خانه فاطمه علیه السلام جمع نمودند.

به راستی آنها می‌خواستند با آن هیزم‌ها چه کنند؟^{۷۹}
دومی در خانه فاطمه علیها السلام را محکم زد، فاطمه به پشت در آمد:

– کیستید و چه می‌خواهید؟

– فاطمه! به علی بگو از خانه بیرون بیاید، و اگر این کار را نکند من این خانه را

آتش می‌زنم!

– آیا می‌خواهی این خانه را آتش بزنی؟

– به خدا قسم، این کار را می‌کنم، زیرا این کار برای حفظ اسلام بهتر است.^{۸۰}

– چگونه شده که تو جرأت این کار را پیدا کرده‌ای؟ آیا می‌خواهی نسل پیامبر

را از روی زمین برداری؟^{۸۱}

– ای فاطمه! ساکت شو، محمد مرده است، دیگر از وحی و آمدن فرشتگان

خبری نیست، همه شما باید برای بیعت بیرون بیایید، حال اختیار با خودتان

است، یکی از این دو را انتخاب کنید: بیعت با خلیفه، یا آتش زدن همه شما.^{۸۲}

هیچ کس باور نمی‌کرد که اینان می‌خواهند خانه فاطمه علیها السلام را به آتش بکشند.

آنها این سخن را از پیامبر شنیده بودند: «هر کس فاطمه را آزار دهد مرا آزار داده

است».^{۸۳}

پس چرا آنها می‌خواستند در خانه فاطمه علیها السلام را آتش بزنند؟

اما بار دیگر صدای دومی در فضای مدینه پیچید:

– ای فاطمه! این حرف‌های زنانه را رها کن، برو به علی بگو برای بیعت با

خلیفه بیاید.

– آیا از خدا نمی‌ترسی که به خانه من هجوم می‌آوری؟^{۸۴}

– در را باز کن، ای فاطمه! باور کن اگر این کار را نکنی من خانه تو را به آتش

می‌کشم.^{۸۵}

فاطمه علیها السلام به یاری علی علیه السلام آمده بود، آنها چه باید می‌کردند؟
بعد از لحظاتی، دوّمی در حالی که شعله آتشی را در دست داشت به سوی خانه
فاطمه علیها السلام آمد. ^{۸۶}

او فریاد می‌زد: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید». ^{۸۷}
هیچ کس باور نمی‌کرد، آخر به چه جرم و گناهی می‌خواستند اهل این خانه را
آتش بزنند؟

چند نفر جلو آمدند و گفتند:

– در این خانه فاطمه و حسن و حسین هستند.

– باشد، هر که می‌خواهد باشد، من این خانه را آتش می‌زنم. ^{۸۸}

هیچ کس جرأت نداشت مانع کارهای دوّمی شود. سرانجام او نزدیک شد و
شعله آتش را به هیزم‌ها گذاشت، آتش شعله کشید.

در خانه نیم سوخته شد. او جلو آمد و لگد محکمی به در زد. ^{۸۹}

فاطمه علیها السلام پشت در ایستاده بود... صدای ناله فاطمه علیها السلام بلند شد.

دوّمی در خانه را محکم فشار داد، صدای ناله فاطمه علیها السلام بلندتر شد. میخ در که
از آتش، داغ شده بود در سینه فاطمه علیها السلام فرو رفت. ^{۹۰}

بعد از مدّتی فاطمه علیها السلام بر روی زمین افتاد. ^{۹۱}

فریادی در فضای مدینه پیچید: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت چه
می‌کنند». ^{۹۲}

اولی همه این صحنه‌ها را می‌دید و هیچ اعتراضی نمی‌کرد، چرا که او خودش
دستور این کارها را داده بود.

در آن روز آتش و خون، اولی و دوّمی با کمک هم، این صحنه‌های دردناک را
آفریده بودند.

چه لزومی دارد که من نام آنها را ببرم. تو خودت آن دو نفر را خوب می‌شناسی.*

اکنون من سؤال مهم دارم:

آیا آن دو نفر که خانه فاطمه علیها السلام را آتش زدند و او را مظلومانه شهید کردند، نباید سزای کار خود را ببینند؟

اگر مهدی علیه السلام در آغوش پدر از مظلومیت این خاندان سخن می‌گوید، برای این است که قلبش داغدار مادرش فاطمه علیها السلام است.

* * *

مهدی علیه السلام هنوز در آغوش پدر است. پدر، گلیِ نرجس را می‌بوید و می‌بوسد. پدر گاه دست به چشمان زیبای فرزند خود می‌کشد و گاه با او سخن می‌گوید، گویا در این لحظه، تمام شادی‌های دنیا در دل این پدر موج می‌زند. پدر دست کوچک مهدی علیه السلام را در دست گرفته و آن را می‌بوسد. این همان دستی است که انتقام ظلم‌هایی را که بر حضرت زهرا علیها السلام و فرزندان او شده است، خواهد گرفت.

باید این دست را بوسه زد. این دست، دست خداست.

این همان دست است که همه زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد در حالی که پر از ظلم و ستم شده باشد.

همسفرم!

آیا آنچه را من می‌بینم تو هم می‌بینی؟

پدر قدم‌های مهدی علیه السلام را غرق بوسه می‌کند!

این کار چه حکمتی دارد؟

من تا به حال کمتر دیده یا شنیده‌ام که پدری، پای فرزندش را ببوسد.
 وقتی امام عسکری علیه السلام بر پای مهدی بوسه می‌زند در واقع، تمام هستی بر
 قدم‌های مهدی علیه السلام بوسه می‌زند.^{۹۳}

به راستی در این کار چه رمز و رازی نهفته است؟
 من باید برای تو گوشه‌ای از قصه معراج را بگویم:

پیامبر به معراج رفته بود. او هفت آسمان را پشت سر گذاشته و به ملکوت
 رسیده بود.^{۹۴}

او از حجاب‌ها عبور کرده و به ساحت قدس الهی رسیده بود و خدا با او سخن
 گفت: «ای محمد! تو بنده من هستی و من خدای تو! تو نور من در میان بندگانم
 هستی! من کرامت خویش را برای اوصیای تو قرار دادم».
 پیامبر در جواب گفت: «اوصیای من، چه کسانی هستند؟».
 خطاب رسید: «به عرش من نگاه کن!».
 پس پیامبر به عرش نگاه کرد و در آنجا نورهایی را دید که بسیار درخشان
 بودند.

این‌ها نور دوازده امام علیهم السلام بودند. در کنار نور آنها نور فاطمه علیها السلام قرار داشت.
 خدا در عرش خود سیزده نور (علی و فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام و بقیه امامان
 تا مهدی علیه السلام) را قرار داده بود.

پیامبر نگاه کرد و در میان همه این نورها، یکی را دید که ایستاده است و نور او
 از همه درخشنده‌تر است. به راستی این نور که بود؟
 خداوند به پیامبر خود گفت: «این همان مهدی است، او قائم است، همان که
 انتقام خون دوستان مرا می‌گیرد و ظهورش دل‌های مؤمنان را شفا می‌بخشد. او
 دین مرا زنده می‌کند».^{۹۵}

امام عسکری علیه السلام بوسه بر پای مهدی علیه السلام می‌زد و این برای ما سؤال شد. اکنون می‌توانیم به سؤال خود جواب بدهیم: از همان لحظه‌ای که خدا نور مهدی علیه السلام را در عرش خود آفرید آن نور ایستاده بود، او «قائم» بود. واژه «قائم» به معنای «ایستاده» است. اصلاً وجود مهدی علیه السلام برای قیام و ایستادن است. هستی او برای برخاستن و قیام است. بی جهت نبود که چون امام صادق علیه السلام نام مهدی علیه السلام را شنید از جا برخاست و دست بر سر گذاشت. چه زیباست که تو هم وقتی نام او را می‌شنوی از جای خود بلند شوی و به نشانه احترام دست بر سر بگیری. آری، امشب امام عسکری علیه السلام بر پای مهدی علیه السلام بوسه می‌زند، این پای مبارک، نماد حاکمیت خداست، نماد پایان ظلم است. نماد آزادی و آزادگی واقعی بشر است. ۹۶.

هنوز پرندگان سبز رنگ بالای سر مهدی علیه السلام در حال پروازند. به راستی این‌ها از کجا آمده‌اند؟ چقدر زیبايند!
حکیمه همین سؤال را می‌خواهد از امام عسکری علیه السلام بپرسد:
– سرورم! این پرندگان از کجا آمده‌اند؟
– عمه جان! این‌ها پرنده نیستند، این‌ها فرشتگان هستند.
– اینجا چه می‌کنند؟
– خبر به آنها رسیده است مهدی علیه السلام به دنیا آمده است. آنها آمده‌اند تا فرمانده خود را بینند. زمانی که مهدی علیه السلام ظهور کند این فرشتگان به یاری او خواهند آمد

و در واقع سربازان او خواهند بود.^{۹۷}
 گویا این فرشتگان از کربلا به سامرا آمده‌اند. معمولاً فرشتگان در آسمان‌ها هستند، چه شده است که این فرشتگان از کربلا به اینجا آمده‌اند؟
 شاید فکر کنی که این فرشتگان برای زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا آمده بودند و وقتی خبر تولد مهدی علیه السلام را شنیدند به اینجا آمدند؟
 آیا موافقی برای رسیدن به جواب بهتر به گذشته سفر کنیم.
 به ۱۹۴ سال قبل...

طوفان سرخ می‌وزید، دشت پر از خون بود، لاله‌ها بر زمین افتاده بودند. امام حسین علیه السلام غریبانه، تنها و تشنه در وسط میدان ایستاده بود.
 او از پشت پرده اشکش به یاران شهید خود نگاه می‌کرد. همه پر کشیدند و رفتند. چه با وفا بودند و صمیمی!
 طنین صدای امام در دشت پیچید: «آیا یار و یآوری هست تا مرا یاری کند؟»^{۹۸}
 هیچ جوابی نیامد. کوفیان، سر خود را پایین گرفتند. آری! دیگر هیچ خداپرستی در میان آنها نبود، آنها همه عاشقان دنیا بودند و به سگه‌های طلای یزید فکر می‌کردند.
 فریاد غریبانه را پاسخی نبود اما...
 صدای غربت حسین علیه السلام، شوری در آسمان انداخت. فرشتگان تاب شنیدن نداشتند. حسین علیه السلام بی یار و یاور مانده بود.
 در یک چشم به هم زدن، چهار هزار فرشته به کربلا آمدند. آنها به حسین علیه السلام گفتند: «ای حسین! تو دیگر تنها نیستی! ما آمده‌ایم تا تو را یاری کنیم، ما تمام دشمنان تو را به خاک و خون می‌نشانیم».
 همه آنها، منتظر اجازه امام حسین علیه السلام بودند تا به دشمنان هجوم ببرند. اما امام به

آنها اجازه مبارزه نداد.^{۹۹}

همه فرشتگان تعجب کردند. آنها گفتند:

— مگر تو نبودی که در این صحرا فریاد می‌زدی: «آیا کسی هست مرا یاری کند». اکنون ما به یاری تو آمده‌ایم.

— من دیدار خدا را انتخاب کرده‌ام. می‌خواهم تا با خون خود، درخت اسلام را آبیاری کنم.

آن روز اسلام به خون حسین علیه السلام نیاز داشت. اگر او شهید نمی‌شد یزید اسلام را نابود می‌کرد و هیچ اثری از آن باقی نمی‌گذاشت. این خون حسین علیه السلام بود که جانی تازه به اسلام بخشید.

بعد از شهادت حسین علیه السلام، این چهار هزار فرشته در کربلا ماندند، آنها منتظرند تا مهدی علیه السلام به دنیا بیاید تا به دیدارش بیایند.

آنها سربازان مهدی علیه السلام هستند و آماده‌اند تا در هنگام ظهورش او را یاری کنند.^{۱۰۰}



تابلوی زیبای مرا ببینید!

الله اکبر! الله اکبر!

این صدای اذان صبح است که به گوش می‌رسد، وقت نماز است. دو فرشته از طرف خدا به زمین می‌آیند. این دو از بزرگ‌ترین فرشتگان آسمان‌ها هستند. گویا یکی از آنان جبرئیل است و دیگری روح القدس!

جبرئیل را که می‌شناسی؟

همان فرشته‌ای که امین وحی است و آیات قرآن را بر پیامبر نازل کرد.

روح القدس هم فرشته‌ای است که در شب قدر نازل می‌شود.

آیا می‌دانی آنها برای چه آمده‌اند؟

آنها آمده‌اند تا مهدی علیه السلام را به آسمان‌ها ببرند. او را به عرش ببرند، هم اکنون خدا می‌خواهد مهدی علیه السلام را ببیند.

شاید بگویی که خدا در همه جا هست، پس چرا فرشتگان می‌خواهند مهدی علیه السلام

را به عرش ببرند؟

شنیده‌ای که پیامبر هم در شب معراج به آسمان‌ها سفر کرد. او به ملکوت خدا

رفت و در آنجا خدا با او سخن گفت.

به راستی چرا خدا پیامبر را به معراج برد؟ خدا می‌توانست با پیامبرش در روی

زمین سخن بگوید.

خداوند می خواست تا همه اهل آسمان‌ها، مقام پیامبر را با چشم خود ببینند.
خدا پیامبر خود را به یک مهمانی مخصوص دعوت کرده بود.
روز نیمه شعبان آغاز شده است و خدا یک مهمان عزیز دارد.
خدا آخرین حجّت خودش را می خواهد به همه فرشتگان و اهل آسمان‌ها
نشان بدهد.

در این لحظه، بهترین و بزرگ‌ترین فرشتگان آمده‌اند تا مهدی علیه السلام را از هفت
آسمان عبور دهند و او را به عرش خدا ببرند.
امام عسکری علیه السلام فرزندش را به جبرئیل و روح القدس می دهد و خودش
مشغول نماز صبح می شود.
این چنین است که سفر آسمانی مهدی علیه السلام آغاز می شود...

نگاه کنید!

این زیباترین تابلویی است که من کشیده‌ام.
از هر پیامبر در او علامتی است.
از هر نقشی در او نشانی است و از هر گلستان در او گلی!
من با دست خودم او را آفریده‌ام.
ای جبرئیل بشتاب!
ای روح القدس برخیز!
بروید، زود هم بروید، مهدی مرا برایم بیاورید.
«قائم» را به نزد من آورید.
همان که صاحب الأمر، صاحب العصر، صاحب الزمان است.
او پسر پیامبر من و فرزند علی و فاطمه است...
گل نرجس چقدر تماشایی است!

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.

من باغبانی هستم که در وجود این گل، زیبایی همه گل‌ها را نهاده‌ام.
من می‌خواهم با یک گل، بهار بیاورم، آن هم بهاری که خزانگی ندارد.
فرشتگانم! همه بر او سلام کنید که او بهار هستی است.

رسم است وقتی نوزادی به دنیا می‌آید او را روی دست فامیل و دوستان قرار
می‌دهند و هر کسی هدیه‌ای به عنوان چشم‌روشنی می‌دهد.
معلوم است هر کس که این نوزاد را بیشتر دوست داشته باشد هدیه و
چشم‌روشنی بهتری می‌دهد.
هیچ کس مهدی علیه السلام را به اندازه خدا دوست ندارد.
خدا از اول هستی، منتظر آمدن این گل بود. به همه پیامبرانش مژده آمدن او را
داده بود.

اکنون، مهدی علیه السلام، مهمان خدا شده است. به راستی خدا به او چه هدیه و چشم
روشنی خواهد داد؟

جبرئیل متحیر ایستاده است، فرشتگان منتظرند، همه هستی، منتظر است.
مهدی علیه السلام در پیشگاه خدا ایستاده است. که ناگهان، از غیب صدایی می‌رسد:
«مَرَحَبًا بِكَ عَبْدِي...»^{۱۰۱}

خدا با مهدی علیه السلام با زبان عربی سخن گفت.
می‌دانم دوست داری بدانی معنای این جمله چه می‌شود.
همسفرم! ترجمه این جمله این است: «خوش آمدی بنده من!».
می‌بینم که نگاهم می‌کنی؟
تو به این ترجمه ساده قانع نمی‌شوی و انتظار داری تا این جمله را برای تو

بیشتر توضیح بدهم.

عزیزم! برای توضیح این عبارت باید مثالی بزنم:

فرض کن چند روزی است که با یک نفر آشنا شده‌ای. یک روز در خانه نشسته‌ای و صدای زنگ خانه را می‌شنوی.

بلند می‌شوی و در را باز می‌کنی. می‌بینی همان دوست جدید توست. او را به داخل دعوت می‌کنی و به او می‌گویی: «خوش آمدی».

اما یک وقت است یک دوستی داری که سال‌هاست او را می‌شناسی. او عزیزترین رفیق توست. او در زندگی بارها در مشکلات به تو کمک مادی و معنوی کرده است. تو خیلی مدیون او هستی و مدتی است او را ندیده‌ای و دلت برایش تنگ شده است.

فرض کن که او الآن در خانه را می‌زند، برمی‌خیزی و به سوی در خانه می‌روی. باور نمی‌کنی. ذوق می‌کنی. او را در بغل می‌گیری. اشک شوق می‌ریزی و با تمام وجودت می‌گویی: «خوش آمدی».

تو به هر دو نفر خوش آمد گفتی؛ اما اگر تو عرب‌زبان بودی، برای این دو موقعیت هرگز از یک جمله استفاده نمی‌کردی!

در زبان عربی به آن کسی که تازه با او آشنا شده‌ایم، می‌گوییم: «أهلاً و سهلاً»؛ اما به دوست عزیزی که برای دیدارش اشک شوق می‌ریزیم، می‌گوییم: «مَرَحَباً بِكَ».

جمله اول برای کسی است که تازه با او آشنا شده‌ای. تو می‌خواهی به او بگویی: «غریبی نکن! تو مهمان ما هستی».

اما جمله دوم فقط برای کسی است که با تمام وجود به او عشق می‌ورزیم و او را دوست داریم. در واقع ما می‌خواهیم به او بگوییم: «عزیزم! این خانه، خانه خودت است، همه زندگی من از آن توست. تو به خانه خودت آمده‌ای».^{۱۰۲}

میزبان وقتی به مهمان خود این کلمه را می‌گوید، می‌خواهد به او اعلام کند که تو در خانه من راحت باش، گویی که همه چیز از آن خودت است، اینجا خانه خودت است. ۱۰۳

همسفرم!

خدا در صبح روز نیمه شعبان مهدی علیه السلام را به عرش برده و به او گفته است: «مَرَحَباً بِكَ».

در واقع خدا با این سخن می‌خواسته چنین بگوید:

مهدی من! تو به عرش من آمدی. تو مهمان من هستی.

بدان که همه هستی، از آن توست!

و عرش من خانه توست.

آسمان‌ها و زمین، عرش و فرش، همه از برای توست.

مهدی من! در اینجا غریبی نکنی!

قدم بگذار که خانه، خانه توست.

ما باید به این نکته توجه کنیم که چرا خداوند به مهدی علیه السلام نگفت: «أهلاً و سهلاً».

این جمله را به غریبی می‌گویند که تازه با او آشنا شده‌اند، اما مهدی علیه السلام که غریبه نیست!

خدا به مهدی می‌گوید: «مَرَحَباً بِكَ»، تا فرشتگان خیال نکنند مهدی علیه السلام غریبه

است، نه، نور مهدی علیه السلام هزاران سال پیش در عرش خدا بوده است.

هنوز هیچ فرشته‌ای خلق نشده بود که این نور اینجا بود.

خدا همه محبتی را که به مهدی علیه السلام دارد با این جمله نشان می‌دهد، خدا مهدی

را دوست دارد و چه بسیار هم او را دوست دارد!

اکنون همه فرشتگان منتظرند تا ادامه سخن خدا را بشنوند. تا این لحظه خدا

فقط به مهدی عليه السلام خوش آمد گفته است.

بِكَ أُعْطِيَ

این دومین جمله‌ای است که از ملکوت اعلیٰ به گوش می‌رسد. فرض کن یک نفر را خیلی دوست داری، وقتی او را می‌بینی به او می‌گویی: «به خاطر تو زنده‌ام».

اما یک وقت است که تو عاشق او شده‌ای، در اینجا یک واژه «فقط» را در اول جمله‌ات می‌آوری و می‌گویی: «فقط به خاطر تو زنده‌ام». اضافه کردن واژه «فقط»، معنای جمله را تغییر می‌دهد. آیا می‌دانی برای مفهوم واژه «فقط» در زبان عربی از چه واژه‌ای استفاده می‌شود؟

عرب‌ها کار را خیلی راحت کرده‌اند، آنها به جای این که واژه مخصوصی برای مفهوم «فقط» درست کنند، با پیش انداختن قسمتی از جمله، این کار را می‌کنند. ۱۰۴

أُعْطِيَ بِكَ: به واسطه تو عطا می‌کنم.

بِكَ أُعْطِيَ: فقط به واسطه تو عطا می‌کنم. در این جمله، واژه «بِكَ» بر واژه «اعطی» مقدم شده است.

خدا به مهدی عليه السلام می‌گوید:

بِكَ أُعْطِيَ

فقط تو محور عطا و بخشش من می‌باشی!
همه هستی و جهان را به طفیل وجود تو خلق کرده‌ام.
تویی گل سرسبد عالم هستی!

من به هر کس، هر چه بدهم به خاطر تو می‌دهم.

گوش کن! سخن خدا ادامه دارد:

يَا كَافِرُ

به واسطه تو گناهان بندگانم را می‌بخشم. هر کس که بخواهد توبه کند و به سوی من بازگردد به واسطه تو، مهربانی خود را به او نازل می‌کنم. تو تنها راه ارتباطی بندگانم با من می‌باشی. هر کس که محتاج رحمت من است باید سراغ تو بیاید. همسفرم! این جمله‌هایی است که خدا با مهدی علیه السلام می‌گوید. خدا به مهدی علیه السلام حکومت بر تمام جهان را می‌دهد و تمامی رحمت‌های خود را به او عطا می‌کند.

از این لحظه به بعد هر خیری و برکتی به کسی برسد از راه مهدی علیه السلام می‌رسد. اگر جبرئیل که بزرگ‌ترین فرشته خداست حاجتی داشته باشد باید بداند که خدا حاجت او را به واسطه مهدی علیه السلام می‌دهد. روزی همه بندگان به واسطه مهدی علیه السلام می‌رسد.

یادم باشد که اگر حاجت مهمی دارم باید دست تو سل به مهدی علیه السلام بزنم، زیرا او بعد از خدا و به اذن خدا، همه کاره این عالم است.

اگر یک وقت شیطان مرا فریب داد و گناهی کردم، باید خدا را به حق مهدی علیه السلام قسم بدهم که گناهم را ببخشد، زیرا همه عفو و بخشش خدا به دست اوست. ۱۰۵ هنوز خدا با مهمان عزیزش سخن می‌گوید. لحظاتی می‌گذرد...

اکنون وقت خداحافظی فرا رسیده است. مهمانی بزرگ خدا تمام شده است.

گوش کن! خدا با جبرئیل و روح القدس سخن می‌گوید:

ای فرشتگان من! مهدی را به نزد پدرش بازگردانید و به او بگویید که

نگران فرزندش نباشد، من حافظ و نگهبان مهدی هستم تا روزی که قیام

کند و حق را به پا دارد و باطل را نابود کند. ۱۰۶

من با خود فکر می‌کنم: چه رمز و رازی در این سخن نهفته است؟ چرا خدا این پیام را برای امام عسکری علیه السلام می‌فرستد؟ مگر خطری جان‌مهدی علیه السلام را تهدید می‌کند؟ آیا دشمن نقشه‌ای دارد؟ نمی‌دانم. باید صبر کنیم. این راز را به زودی کشف می‌کنیم.

* * *

امام عسکری علیه السلام در کنار سجاده خود نشسته است. او نماز خود را تمام کرده و به آسمان نگاه می‌کند. نگاه کن! او دست خود را بلند می‌کند و مهدی علیه السلام را از فرشتگان می‌گیرد. مهدی علیه السلام در آغوش گرم پدر است. پدر او را می‌بوسد و می‌بوید، مهدی بوی آسمان‌ها را گرفته است. اکنون حکیمه وارد می‌شود، لبخندی بر لب دارد، او خیلی خوشحال است. حال نرجس خوب است و می‌تواند به فرزندش شیر بدهد. امام عسکری علیه السلام مهدی علیه السلام را به حکیمه می‌دهد تا او را به نزد مادر ببرد. حکیمه مهدی علیه السلام را می‌گیرد و به سوی نرجس می‌رود: نرجس تو دیگر ملکه تمام هستی شده‌ای! همه جهان به تو افتخار می‌کند که تو عزیزترین مادر در نزد خدا هستی! گل خودت را بگیر و او را با شیرۀ جانت سیراب کن! نرجس نوزادش را برای اولین بار در آغوش می‌گیرد. شیرین‌ترین لحظه برای یک مادر وقتی است که برای اولین بار فرزندش را در آغوش می‌گیرد و می‌خواهد به او شیر بدهد.

هیچ قلمی نمی‌تواند خوشحالی یک مادر را در آن لحظه روایت کند.
نرجس فرزندش را می‌بوسد و می‌بوید، او را در آغوشش می‌فشارد و به او شیر
می‌دهد. ۱۰۷

هوا دیگر روشن شده است و هنوز مهدی علیه السلام در آغوش مادر است و مادر او را
نوازش می‌کند. در این لحظه‌ها هر مادری دوست دارد ساعت‌ها با فرزندش
خلوت کند و هزاران بار فرزندش را ببوسد و ببوید.
بین که نرجس چگونه با مهدی علیه السلام سخن می‌گوید! او زلال‌ترین عشقِ مادری را
نثار فرزندش می‌کند.

ناگهان صدای درِ خانه به گوش می‌رسد.
رنگ از چهرهٔ حکیمه می‌پرد، گویا او ترسیده است. چه خبر است؟ صدای در
بار دیگر به گوش می‌رسد.
خدای من!

هر روز در همین وقت‌ها، اولین جاسوس زن می‌آمد تا از خانهٔ امام گزارشی
برای خلیفه ببرد.

حکیمه چه کند؟ در خانه را باز کند یا نه؟

اگر این جاسوس بیاید و مهدی علیه السلام را ببیند چه خواهد شد؟
خلیفه جایزه‌ای بسیار زیاد به کسی می‌دهد که خبرهای مخفی این خانه را به او
برساند. اگر خلیفه خبر دار بشود که مهدی علیه السلام به دنیا آمده است حتماً او را شهید
می‌کند.

آخر آنها چقدر بی‌رحم هستند، چرا می‌خواهند نوزادی را که تازه به دنیا آمده
است به قتل برسانند؟

اضطراب تمام وجود مرا فرا می‌گیرد، قلم از دستم می‌افتد.

حکیمه از سوز دل دعا می‌کند: خدایا خودت کمک کن!
او اشک در چشم دارد، با خود فکر می‌کند که مهدی علیه السلام را در کجا پنهان کنم؟

* * *

در یک چشم به هم زدن، پرندگانی زیبا حاضر می‌شوند؛ نه آنها پرندگانی معمولی نیستند؛ آنها فرشتگانی از عرش خدا هستند.

امام عسکری علیه السلام فرزندش را از نرجس می‌گیرد و با یکی از آن فرشتگان سخن می‌گوید. فکر می‌کنم که او با جبرئیل سخن می‌گوید: «مهدی را به آسمان‌ها ببر و از او محافظت نما».

آن فرشته نزدیک می‌آید، مهدی علیه السلام را از دست پدر می‌گیرد و می‌خواهد به سوی آسمان پر بکشد.

امام نگاهی به چهره فرزندش می‌کند، اشک در چشمانش حلقه می‌زند و می‌گوید: «مهدی! من تو را به آن کسی می‌سپارم که مادر موسی، فرزندش را به او سپرد».

جبرئیل و دیگر فرشتگان به سوی آسمان پر می‌کشند و مهدی را با خود می‌برند. ۱۰۸

خدای من! نرجس دارد گریه می‌کند!

او تازه می‌خواست نوزادش را در بغل بگیرد، اما نشد.

امام عسکری علیه السلام متوجه گریه نرجس می‌شود، رو به او می‌کند و می‌گوید: «گریه نکن! به زودی فرزندت در آغوش تو خواهد بود و او فقط از سینه تو شیر خواهد خورد».

نگاه نرجس به امام خیره می‌ماند. امام برای او آیه چهاردهم سوره قصص را می‌خواند:

﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾

موسی را به مادر او باز گرداندیم تا قلب او آرام گیرد.^{۱۰۹}

چرا امام این آیه را برای نرجس خواند؟

این آیه چه حکایتی دارد؟ باید به تاریخ نگاهی بیاندازیم...

داستان یوکابد، مادر موسی علیه السلام را که یادت هست؟

روزی او در گوشه اتاق خود نشسته بود. او خیلی نگران جان فرزندش بود. مأموران فرعون در جستجوی نوزادان پسر بودند. آنها هزاران نوزاد پسر را سر بریده بودند.

یوکابد به موسی علیه السلام نگاه می کرد و اشک می ریخت. او رو به آسمان کرد و گفت:

خدایا چه کنم؟

لحظه ای بعد، صدایی به گوش او رسید: «ای مادر موسی! فرزند خود را در این صندوق بگذار و آن را به آب بیانداز.»^{۱۱۰}

این صدا از سوی آسمان بود که به گوش یوکابد رسیده بود.

او نگاهی به اطراف خود انداخت. صندوقی را دید. فرشتگان این صندوق را از آسمان آورده بودند.

یوکابد فرزندش را در آن صندوق نهاد و به سوی رود نیل حرکت کرد و صندوق را در آب انداخت.

امواج سهمگین آب، صندوق را با خود بردند. این امواج به سوی دریا می رفتند.

مادر با حسرت به صندوق نگاه کرد، او با خود فکر کرد که سرانجام موسی چه

خواهد شد؟ نکند او در دریا غرق شود؟

مادر بی تاب شده بود و مهر مادری در وجودش شعله می کشید و اشکش جاری

شد. بار دیگر صدایی به گوشش رسید: «ما موسی را به تو باز می گردانیم و دل تو

را شاد می‌کنیم».

مادر با شنیدن این سخن آرام شد و به خانه خود رفت.^{۱۱}

اما امواج دریا موسی علیه السلام را به کجا برد؟

فصل بهار بود و ملکه مصر، هوس دریا کرده بود. او همراه با فرعون به کنار ساحل آمده بود تا هوایی تازه کند.

سایبانی برای ملکه در کنار ساحل درست کرده بودند. کنیزان زیادی در صف ایستاده بودند.

ملکه در کنار فرعون نشسته بود و به دریا خیره شده بود. نسیم بهاری می‌وزید. صدای موسیقی آب به گوش می‌رسید.

صندوقی در دریا شناور بود!

همه نگاه‌ها به آن سو رفت. امواج دریا آرام آرام، صندوق را به طرف ساحل آورد.

کنیزان به سوی صندوق رفته و آن را باز کردند، نوزاد زیبایی را در صندوق یافتند و او را برای ملکه آوردند.

سال‌ها از زندگی زناشویی ملکه با فرعون می‌گذشت اما آنها بیچه‌ای نداشتند.

وقتی ملکه نگاهش به موسی افتاد، خداوند مهر موسی علیه السلام را در دل او قرار داد.

ملکه بی‌اختیار موسی علیه السلام را در بغل گرفت و او را بوسید و گفت: چه بیچه نازی!

سپس ملکه رو به فرعون کرد و گفت: ای فرعون! این بیچه را به عنوان فرزند

خود قبول کن! ببین چه بیچه خوشگلی است!

فرعون می‌ترسید این همان کسی باشد که قرار است تاج و تخت او را نابود کند،

او می‌خواست این بیچه را هم به قتل برساند.

ملکه اصرار زیادی کرد و به او گفت: آخر تو بعد از گذشت این همه سال، نباید

فرزند پسری داشته باشی که بعد از تو این تاج و تخت را به ارث ببرد؟
با اصرار ملکه، فرعون در تصمیم خود دچار تردید شد. نگاهی به موسی کرد،
خداوند در قلب او تصرفی کرد و فرعون احساس کرد این بچه را دوست
دارد.^{۱۱۲}

آری، فقط خداست که همه دل‌ها به دست اوست!
همه نگاه کردند و دیدند که فرعون، موسی علیه السلام را در بغل گرفته است و او را
می‌بوسد و می‌گوید: پسرم!
همان لحظه‌ای که موسی علیه السلام در بغل فرعون بود، نوزادان زیادی در مصر کشته
می‌شدند.

قدرت و عظمت خدا را ببین که چگونه موسی علیه السلام را در آغوش فرعون حفظ
می‌کند تا به وعده خود عمل کند.^{۱۱۳}
همه کنیزان به پایکوبی و رقص مشغول هستند، خدای دریا به فرعون پسری
عنایت کرده است!!

در این هنگام، ناگهان صدای گریه موسی علیه السلام بلند شد، ملکه فهمید که این بچه
گرسنه است و باید به او شیر داد. او سریع افرادی را به سطح شهر فرستاد تا همه
زنان شیرده را در قصر جمع کنند.
ملکه با موسی به قصر رفت. زنان زیادی آمده بودند اما موسی علیه السلام از آنها شیر
نمی‌خورد و فقط گریه می‌کرد.

فرعون غصه می‌خورد و از گرسنگی فرزندش خیلی ناراحت بود!
به راستی چقدر کارهای خدا عجیب ولی با حکمت و زیباست!
فرعون که هفتاد هزار نوزاد را کشته است تا موسی علیه السلام به دنیا نیاید، برای
گرسنگی موسی غصه می‌خورد و ناراحت است.^{۱۱۴}

موسی علیه السلام خواهری داشت که از این موضوع باخبر شد. او به مادر خود خبر داد و از او خواست تا او هم برای شیر دادنِ فرزندِ نزد فرعون برود.

وقتی موسی علیه السلام در آغوش مهربان مادر خود قرار گرفت، شروع به شیر خوردن کرد. ملکه وقتی این صحنه را دید به سوی فرعون رفت و با شوقی زیاد فریاد زد: ای فرعون! بچه ما شیر می خورد! شادی تمام وجود فرعون را فرا گرفت.

ملکه نگاه کرد دید که موسی علیه السلام با چه آرامشی در آغوش این مادر خوابیده است. او رو به مادر موسی علیه السلام کرد و گفت: آیا حاضر هستی که بچه ما را به خانه خود ببری و او را برای ما بزرگ کنی؟ البته تو باید هر روز او را اینجا بیاوری تا ما بچه خودمان را ببینیم؟

مادر موسی علیه السلام لبخندی زند و تقاضای ملکه را پذیرفت. ملکه دستور داد تا هدیه‌های بسیار ارزشمند به او دادند و او را همراه با نوزادش با احترام روانه خانه خودش کردند.

هنوز ظهر نشده بود که مادر در خانه خودش نشست و موسی علیه السلام را در آغوش گرفته بود. او با خود فکر می کرد که چگونه خدا به وعده خود وفا کرد. و قرآن چقدر زیبا در این آیه از آرامش مادر موسی علیه السلام سخن می گوید:

﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾

موسی را به مادر او باز گرداندیم تا قلب او آرام گیرد. ۱۱۵

نرجس وقتی این آیه را می شنود، اشک چشم خود را پاک می کند و قلبش آرام می شود.

در خانه با شدت بیشتری کوبیده می شود، گویا آن جاسوس زن رفته و مأموران را خبر کرده است، گویا آنها شک کرده اند.

در را باز کنید!

حکیمه با سرعت می‌رود در را باز می‌کند، مأموران همراه با جاسوس زن وارد خانه می‌شوند.

آنها همه جای خانه را می‌گردند، به همه اتاق‌ها سر می‌زنند، اما هیچ چیز تازه‌ای نمی‌بینند. همه چیز در شرایط عادی است، برای همین آنها ناامیدانه از خانه بیرون می‌روند.

همسفرم! من به راز سخن خدا پی می‌برم.

آیا یادت هست وقتی مهدی علیه السلام در عرش بود و مهمانی خدا تمام شد، خدا به فرشتگان گفت: «به پدر مهدی بگویند که نگران نباشد، من حافظ و نگهبان مهدی هستم.»^{۱۱۶}

خدا می‌دانست که به زودی مأموران به این خانه خواهند آمد و اینجا را بازرسی خواهند کرد.

امام عسکری علیه السلام نگران جان پسرش است، اگر فرعون زمان خبردار شود که مهدی علیه السلام به دنیا آمده است، حتماً او را شهید می‌کند.

هیچ کس نمی‌تواند مهدی علیه السلام را به شهادت برساند، زیرا خدا حافظ و نگهبان اوست.

خدا کاری خواهد کرد که خبر ولادت مهدی علیه السلام از دشمنان پنهان بماند.^{۱۱۷}

دیدارِ آخرین فرزند آسمان

امروز یکشنبه، هفدهم ماه شعبان است. سه روز است که این نوزاد آسمانی به دنیا آمده است.

فرشتگان گاه گاهی او را از آسمان به نزد مادر می‌آورند و بعد از مدتی او را به آسمان باز می‌گردانند.

امام عسکری علیه السلام در خانه خود نشسته است و به موضوع مهمی فکر می‌کند؛ از طرفی باید ولادت مهدی علیه السلام از حکومت عباسی مخفی بماند و از طرف دیگر باید شیعیان از این موضوع با خبر بشوند.

شیعیان باید حجت خدا را بشناسند، مهدی علیه السلام امام دوازدهم آنها است. باید مهدی علیه السلام را به آنها معرفی کرد تا در آینده آنها دچار فتنه‌ها نشوند.

امام عسکری علیه السلام می‌داند که در آینده عده‌ای پیدا خواهند شد و این گونه با شیعیان سخن خواهند گفت: «امام یازدهم از دنیا رفت و هیچ فرزندی از او باقی نماند».

باید فتنه آنها را ختمی کرد.

این وظیفه بسیار سنگینی است که خدا بر عهده امام عسکری علیه السلام گذاشته است، وظیفه‌ای که بسیار مهم و اساسی است.

تو خود می‌دانی که معرفّی مهدی علیه السلام به شیعیان باید با دقّت زیادی انجام شود. کافی است یکی از جاسوسان خلیفه از این موضوع باخبر بشود و به خلیفه گزارش بدهد، آن وقت خلیفه برای به دست آوردن مهدی علیه السلام، ممکن است به کاری دست بزند: دستگیری امام عسکری علیه السلام، زندانی و شکنجه کردن او، کشتن نرجس و...

خدا باید کمک کند تا امام عسکری علیه السلام بتواند این مأموریت را به خوبی انجام دهد.

* * *

شب هیجدهم شعبان است، هوا مهتابی است، زیر نور ماه همه جا به خوبی نمایان است.

من با خود فکر می‌کنم: چند مأمور در کوچه‌ای که خانه امام در آنجا قرار دارد ایستاده‌اند. آنها همه چیز را زیر نظر دارند.

کم‌کم ابرهای سیاه آسمان را می‌پوشانند، دیگر مهتاب پیدا نیست، همه جا در تاریکی فرو می‌رود.

صدای رعد و برق به گوش می‌رسد، باران تندی می‌بارد.

سر تا پای مأموران خیس شده است، یکی از آنها می‌گوید:

– زیر این باران، هیچ کس از خانه بیرون نمی‌آید، خوب است ما برویم و در جایی پناه بگیریم.

– فکر خوبی است.

آنها خود را با عجله به مرکز فرماندهی می‌رسانند، می‌بینند که همه، از فرمانده گرفته تا مأمور، مست شده‌اند و اکنون در خواب هستند، گویا اینجا بزم شراب برپا بوده است.

آنها وقتی این صحنه را می‌بینند نفس راحتی می‌کشند، هیچ کس تا صبح به هوش نمی‌آید، آنها با خود می‌گویند: می‌توانیم این چند ساعت را راحت بخوابیم. موقعی که اذان صبح را بگویند به محل نگهبانی خود خواهیم رفت.

* * *

در تاریکی شب، گروهی به سوی خانه امام عسکری علیه السلام می‌روند. در این کوچه هیچ نگهبانی نیست. آنها می‌توانند به راحتی به خانه امام بروند. گویا امام قبلاً از همه آنها دعوت کرده است تا امشب برای مسأله مهمی به خانه او بیایند.

همه در حضور امام نشستند. امام می‌خواهد با آنها سخن بگوید، فرصت زیادی نیست، باید سریع به سراغ اصل موضوع رفت. امام به آنها خبر می‌دهد که خدا به وعده‌اش عمل کرده و امام دوازدهم شیعه به دنیا آمده است.

همه خوشحال می‌شوند، بعضی‌ها به سجده می‌روند و خدا را شکر می‌کنند. امام از جا برمی‌خیزد و از اتاق بیرون می‌رود، بعد از مدتی، او در حالی که مهدی علیه السلام را روی دست گرفته است، وارد اتاق می‌شود. همه از جای خود بلند می‌شوند و احترام می‌کنند. اشک در چشم آنها حلقه می‌زند.

چهره مهدی علیه السلام مانند ماه می‌درخشد، خالی که در گونه راستش است مثل ستاره می‌درخشد.

امام عسکری علیه السلام به آنان رو می‌کند و می‌گوید: «این فرزند من است و امام شما بعد از من است. او همان قائم است که قیام خواهد کرد و همه دنیا را پر از عدالت خواهد نمود». ۱۱۸

سخن امام عسکری علیه السلام کوتاه است، او پیام مهم خود را به شیعیان منتقل کرد. اکنون آنها می دانند که امام زمانشان کیست. هر کدام از آنها باید سفیرانی باشند که در زمان مناسب این پیام را به دیگران برسانند.

آری، این پیام باید به همه برسد، به همه تاریخ! خط امامت ادامه پیدا کرده است. دنیا هرگز بدون امام باقی نمی ماند. اگر لحظه ای امام معصوم نباشد دنیا در هم پیچیده می شود.^{۱۱۹}

* * *

مستحب است پدر برای فرزندش که تازه به دنیا آمده است «عقیقه» بکند.

می پرسی عقیقه یعنی چه؟

وقتی خدا به تو بچه ای می دهد گوسفندی تهیه می کنی و آن را ذبح می کنی و با گوشتش غذایی تهیه می کنی و آن غذا را به مردم می دهی. این کار باعث می شود تا بلاها از فرزند تو دور شود. به این کار عقیقه می گویند.^{۱۲۰}

امام عسکری علیه السلام می خواهد تا برای فرزندش، عقیقه کند، قلم و کاغذ در دست می گیرد و نامه ای به بعضی از یاران نزدیک خود در شهرهای مختلف می نویسد و از آنها می خواهد تا گوسفندانی را خریداری نموده و برای مهدی علیه السلام عقیقه کنند. گویا سیصد گوسفند خریداری می شود و همه آنها به نیت سلامتی مهدی علیه السلام ذبح می شوند.^{۱۲۱}

خیلی از شیعیان از این غذا می خورند و فقط چند نفری از راز ولادت مهدی علیه السلام باخبر می شوند.

توّلّد حضرت مهدی علیه السلام باید مخفی بماند، مبادا دشمنان خبردار بشوند.

* * *

امروز جمعه، بیست و یکم ماه شعبان است. هفت روز است که مهدی علیه السلام به دنیا آمده است.

حکیمه دلش برای دیدن مهدی علیه السلام تنگ شده است. او به سوی خانه امام عسکری علیه السلام می آید تا گل نرجس را ببیند.

حکیمه وارد خانه می شود و خدمت امام عسکری علیه السلام می رود. سلام می کند و جواب می شنود.

امام به او می گوید: فرزندم مهدی را برایم بیاور.

حکیمه به نزد نرجس می رود، سلام می کند و می بیند که مهدی در آغوش مادر آرام گرفته است. اکنون مهدی را برای امام عسکری علیه السلام می آورد.

پدر فرزندش را در آغوش می گیرد، او را می بوسد و با او سخن می گوید:

پسرم! عزیزم! برایم از کتاب های آسمانی بخوان!

و مهدی شروع به خواندن می کند. اول «صُحُف ابراهیم علیه السلام» را به زبان سریانی می خواند.

سپس کتاب های آسمانی نوح، ادریس و صالح علیهم السلام را می خواند.

تورات موسی علیه السلام و انجیل عیسی علیه السلام و قرآن محمد صلی الله علیه و آله را هم می خواند.

پدر با تمام وجودش به صدای فرزندش گوش می دهد.

مهدی علیه السلام بهترین قاری قرآن است! ۱۲۲

۱۲

من ذخیره خدایی هستم

همسفرم! دیگر موقع بازگشت است، خودت می‌دانی که ما نباید در این شهر زیاد بمانیم.

آماده سفر می‌شویم. ما نمی‌توانیم به خانه امام عسکری علیه السلام برویم. از همین جا دست روی سینه می‌گذاریم و خداحافظی می‌کنیم.

از شهر بیرون می‌آییم. سواری را می‌بینیم که آشنا به نظر می‌آید. آیا تو او را می‌شناسی؟ سلام می‌کنم و می‌گویم:

— آیا ما قبلاً همدیگر را جایی ندیده‌ایم؟

— فکر می‌کنم در خانه امام عسکری علیه السلام همدیگر را ملاقات کردیم. آن شبی که امام عسکری علیه السلام، خبر ولادت فرزندش را به شیعیانش داد.

— یادم آمد. شما از یاران امام عسکری علیه السلام هستید. اکنون کجا می‌روید؟

— امام نامه‌ای را به من داده است تا آن را به ایران ببرم.

— چه جالب. ما هم داریم به ایران می‌رویم.

— پس ما می‌توانیم همسفران خوبی برای هم باشیم.

حرکت می‌کنیم.... وقتی وارد خاک ایران می‌شویم او به من خبر می‌دهد که این نامه برای یکی از شیعیان شهر قم است. من خوشحال می‌شوم زیرا من هم به شهر قم می‌روم.

ما دشت‌ها، کوه‌ها و صحراها را پشت سر می‌گذاریم. روزها و شب‌ها می‌گذرد. حالا دیگر در نزدیکی شهر قم هستیم. قم پایتخت فرهنگی جهان تشیع است. امروز شیعیان در سامرا و بغداد و کوفه در شرایط سختی هستند؛ قم پایگاهی برای مکتب تشیع شده است. شیعیان در این شهر از آزادی خوبی برخوردار هستند.

من رو به نامه‌رسان می‌کنم و می‌پرسم:

– ببخشید، شما نامه را می‌خواهید به چه کسی بدهید؟

– امام عسکری علیه السلام این نامه را به من داده تا به «احمد بن اسحاق قمی» بدهم. آیا تو او را می‌شناسی؟

– همه او را می‌شناسند او از علمای بزرگ این شهر است و همه به او احترام می‌گذارند. اهل قم او را «شیخ» صدا می‌زنند. ۱۲۳

– من می‌خواهم به خانه او بروم.

خیلی خوشحال می‌شوم که می‌توانم به او کمی بکنم؛ شاید به این وسیله بتوانم از متن نامه باخبر شوم.

ابتدا برای زیارت به حرم حضرت معصومه علیها السلام می‌رویم. آن بانویی که خورشید این شهر است.

ساعتی در حرم می‌مانیم، نماز زیارت می‌خوانیم، اینجا بوی مدینه می‌دهد، تو بوی گل یاس را می‌توانی در اینجا احساس کنی.

بعد از زیارت به سوی خانه شیخ می‌رویم، در را می‌زنیم اما متوجه می‌شویم که شیخ در خانه نیست.

از آشنایان سؤال می‌کنیم که شیخ را کجا می‌توانیم پیدا کنیم، جواب می‌دهند باید به خارج از شهر برویم. کنار رودخانه.

در آنجا مسجدی می‌سازند. او در آنجاست.

تو از من می‌پرسی: چرا مسجد را در خارج از شهر می‌سازند؟

من نمی دانم چه جوابی به تو بدهم، صبر کن تا از یکی بپرسم.
 به سمت خارج شهر حرکت می کنیم تا به کنار رودخانه برسیم.
 نگاه کن، گویا همه مردم شهر در اینجا جمع شده اند. همه مشغول کار هستند و
 در ساختن این مسجد کمک می کنند.
 یکی از دوستانم را می بینم. صدایش می زنم و از او توضیح می خواهم. او
 می گوید:

— مگر خبر نداری که این مسجد به دستور امام ساخته می شود؟
 — نه، من مسافرت بودم و تازه از راه رسیده ام.
 — چند ماه قبل نامه ای از سامرا به شیخ احمد بن اسحاق رسید. در آن نامه امام
 عسکری علیه السلام از شیخ خواسته شده بود تا مسجد بزرگی در این مکان ساخته شود.
 — چرا این مسجد در خارج از شهر ساخته می شود؟
 — این دستور امام است. این مسجد برای همیشه تاریخ شیعه است. روزگاری
 خواهد آمد که شهر قم بسیار بزرگ می شود و این مسجد در مرکز شهر خواهد
 بود.

به زودی ساختمان مسجد تمام می شود و تو می توانی در آن نماز بخوانی.
 شیعیان در طول تاریخ به این مسجد خواهند آمد و نماز خواهند خواند. شایسته
 است تو نیز وقتی به قم سفر می کنی در این مسجد نمازی بخوانی.
 اینجا مسجد امام عسکری علیه السلام است.

به سوی شیخ احمد بن اسحاق می رویم تا فرستاده امام عسکری علیه السلام، نامه را
 تحویل بدهد.
 او همان پیرمردی است که آنجا در کنار جوانان کار می کند. نزد او می رویم.
 سلام می کنیم و جواب می شنویم. نامه رسان به او خبر می دهد که نامه ای از سامرا
 آورده است.

چهره شیخ مانند گل می شکفتد. او به سوی رودخانه می رود تا دست گل آلود را بشوید، فصل بهار است و در رودخانه آب زلالی جاری شده است. اکنون شیخ نامه را تحویل می گیرد و بر روی چشم می گذارد. همه می خواهند بدانند در این نامه چه نوشته شده است. شیخ عادت داشت که نامه های امام عسکری علیه السلام را برای مردم قم می خواند. شیخ نامه را باز می کند و آن را می خواند، اشک شوق در چشمانش حلقه می زند.

همه منتظر هستند بدانند در نامه چه چیزی نوشته شده است؛ اما شیخ نامه را در جیب خود می گذارد و به سوی خانه خود حرکت می کند. همه تعجب می کنند؛ چرا او نامه را برای آنها نمی خواند؟ چرا؟

* * *

— کجا می روی، آقای نویسنده؟

— به خانه می رویم. ما از سفری طولانی آمده ایم و نیاز به استراحت داریم. — بعدها آن قدر فرصت داریم که استراحت کنیم. بیا برویم ببینیم ماجرای آن نامه چه بوده است؟ — باشد. برویم.

راستش را بخواهی، من از این اخلاق تو خیلی خوشم می آید، به خاطر همین است که تو این قدر پیش من عزیز هستی! به سوی خانه شیخ می رویم. خانه او پشت بازار است. ما وارد بازار می شویم. مغازه های زیادی است. با خود فکر می کنی در هنگام بازگشت برای خانواده خود سوغاتی بخری.

وارد کوچه باریکی می شویم، در کنار خانه شیخ می ایستیم. در خانه را می زنیم، کسی در را برای ما باز می کند. وارد خانه شده و درون اتاق می نشینیم. تو نگاهت به گوشه ای خیره می ماند. صدایت می زنم، متوجه نمی شوی.

نمی‌دانم به چه فکر می‌کنی.

دوباره صدایت می‌زنم، تو نگاهم می‌کنی و می‌گویی: «سادگی این خانه مرا به فکر فرو برد. خانه‌ای کوچک و ساده! چگونه باور کنم که اینجا خانه بزرگ‌ترین دانشمند جهان تشیع است؟».

در اتاق باز می‌شود و شیخ وارد می‌شود، ما از جا برمی‌خیزیم. سلام می‌کنیم و جواب می‌شنویم.

من سینه‌ام را صاف می‌کنم و می‌گویم:

— شما نماینده امام عسکری علیه السلام هستید. می‌خواستیم بدانیم در آن نامه‌ای که صبح به دست شما رسید چه نوشته شده بود. شما چرا آن نامه را برای مردم نخواندید؟

— آن نامه‌ای خصوصی بود و نباید مردم از آن باخبر می‌شدند.

— آیا می‌شود شما برای ما آن نامه را بخوانید؟

— گفتم آن نامه خصوصی بود.

— من دارم کتابی برای جوانان می‌نویسم، جوانان شیعه حق دارند بدانند در این نامه چه چیزی نوشته شده است.

— گفتمی که نویسنده‌ای! باشد. من نامه را برای شما می‌خوانم تا آن را برای جوانان آینده بنویسی. روزگاری فرا می‌رسد که دشمنان مکتب شیعه به فکر غارت اعتقادات جوانان خواهند افتاد. آن روز باید قلم نویسندگان شیعه از این مکتب دفاع کند.

شیخ از جای خود بلند می‌شود و از اتاق بیرون می‌رود.

وقتی شیخ برمی‌گردد، نامه امام در دست اوست.

او نامه را بر چشم می‌کشد و آن را باز می‌کند و شروع به خواندن آن می‌کند:

به نام خدا

خداوند به وعده خود وفا نمود و فرزند من به دنیا آمد. تو این مطلب را نزد خودت نگه دار و به مردم قم نگو. من این خبر را فقط به دوستان خصوصی خود گفتم و دوست داشتم که تو هم از آن با خبر شوی تا قلبت شاد شود همان طور که خدا قلب مرا شاد نموده است. والسلام. ۱۲۴

با شنیدن این نامه خیلی به فکر فرو می‌روم. چرا امام عسکری علیه السلام دستور داده‌اند که خبر ولادت مهدی علیه السلام در شهر قم هم منتشر نشود؟ اینجا که قم و مرکز تشیع است. بیشتر مردم از علاقه‌مندان به اهل بیت علیهم السلام هستند. چرا باید این خبر از آنها هم پنهان بماند؟ درست است که همه مردم این شهر شیعه هستند، اما کشور ایران زیر نظر حکومت عباسیان اداره می‌شود. آنها در همه شهرها، جاسوسان زیادی دارند که تمام خبرها را به خلیفه گزارش می‌دهند.

حتماً شنیده‌ای که روزگاری گریه بر حسین علیه السلام جرم بود و حکمش اعدام! ولی روزی که حسین علیه السلام در مدینه به دنیا آمد، همه مدینه غرق شادی شد. آری، هیچ‌گاه خبر ولادت او جرم محسوب نمی‌شد. اما اگر تو امروز خبر ولادت مهدی علیه السلام را بدهی، هم جان خود و هم جان امام خود را به خطر انداخته‌ای.

به راستی که مهدی علیه السلام خیلی مظلوم است! حکومت عباسی سال‌هاست امام عسکری علیه السلام را در سامرا زندانی کرده است و زنان جاسوس استخدام کرده است تا اگر نرجس حامله بشود به او خبر بدهند. این حکومت می‌خواهد هر طور شده است مهدی علیه السلام را به قتل برساند!

اکنون شیخ به من رو می‌کند و می‌گوید:
— برای جوانان از روزگاری که مهدی علیه السلام از دیده‌ها پنهان شود، بنویس. آنها باید

برای آن روزگار سخت آمادگی پیدا کنند.

– مگر قرار است مهدی علیه السلام از دیده‌ها پنهان شود؟

– آری، خود پیامبر در سخنان خود به این نکته اشاره کرده است که فرزندم مهدی علیه السلام، از دیده‌ها پنهان خواهد شد و در آن زمان بسیاری از مردم دچار گمراهی خواهند شد. ۱۲۵

– ما در آن زمان چه خواهیم کرد؟

– آیا دیده‌ای که در روزهای ابری، چگونه خورشید به جهان روشنائی می‌رساند؟ اگر چه خورشید از دیده‌ها پنهان است؛ اما به همه فایده می‌رساند. در آن روزگار، مهدی علیه السلام را نخواهید دید اما از نور آن حضرت بهره خواهید برد. ۱۲۶

– خدا خودش کمک کند تا فریب فتنه‌های آن روزگار را نخوریم.

تو با شنیدن این سخنان شیخ به فکر فرو می‌روی. معلوم نیست روزگار غیبت مهدی علیه السلام چقدر طول بکشد. شیعیان در آن زمان چه خواهند کرد؟ آنها باید منتظر ظهور مهدی علیه السلام باشند و برای ظهورش دعا کرده و با رفتار و کردار خود، زمینه آمدن آن حضرت را فراهم کنند.

دیگر وقت آن است که زحمت را کم کنیم، از شیخ تشکر کرده و خداحافظی می‌کنیم.

تو به سوی خانه من می‌آیی. امشب من میزبان تو هستم.

صبح زود آماده رفتن می‌شوی. می‌خواهی به شهر خود بروی. من دوست دارم بیشتر بمانی؛ اما تو می‌خواهی به شهر خود بروی. خانوادهاست منتظرت هستند.

در آغوش می‌گیرم و به خدا می‌سپارم.

خداحافظ، عزیز دل!

روزها و شب‌های زیادی می‌گذرد...

- خوب نگاه می‌کنم، واقعاً خودت هستی؟
درست دیده‌ام، خودت هستی. به سویت می‌آیم:
- سلام، همسفر!
- سلام، آقای نویسنده، حال شما چطور است؟
- خوبم. شما کجا، اینجا کجا؟
- دلم هوای زیارت حضرت معصومه علیها السلام را کرده بود.
معلوم می‌شود که از شهر خودت به قم آمدی تا دختر خورشید را زیارت کنی،
آفرین بر تو!
صبر می‌کنم تا زیارت تو تمام شود و با هم به خانه برویم. وقتی از حرم بیرون
می‌آیم تو رو به من می‌کنی و می‌گویی:
- آیا می‌شود با هم به خانه شیخ برویم؟
- کدام شیخ؟
- همان شیخی که امام عسکری علیه السلام برای او نامه نوشته بود.
- شیخ احمد بن اسحاق را می‌گویی. باشد. اما حالا تو خسته سفر هستی. فردا
به آنجا می‌رویم.
- یک حسی به من می‌گوید همین الآن باید به آنجا برویم.
- باشد. همین الآن می‌رویم.
به سوی بازار حرکت می‌کنیم. وقتی به کوچه شیخ می‌رسیم، می‌بینیم که شیخ از
خانه بیرون می‌آید. گویا او بار سفر بسته است. نزدیک می‌شویم، سلام کرده و
می‌گوییم:
- ما داشتیم به خانه شما می‌آمدیم.
- ببخشید من الآن می‌خواهم به مسافرت بروم.
- به سلامتی کجا می‌روید؟
- به امید خدا می‌خواهم به سامرا بروم.

تا نام سامرا را می شنوی، همه خاطرات آنجا برایت زنده می شود، دیدار گل نرجس، بوی بهشت، زیارت آفتاب!
 رو به من می کنی. من با نگاهت همه چیز را می فهمم. تو می خواهی که همراه شیخ به سامرا برویم.
 این چنین می شود که به سوی سامرا حرکت می کنیم.

ما همراه با شیخ احمد بن اسحاق سفر کرده ایم و اکنون در نزدیکی شهر سامرا هستیم.
 وقتی وارد شهر می شویم به سوی خانه همان پیرمردی می رویم که نامش بشر بود.
 آیا او را به یاد داری؟ همان پیرمردی که به دستور امام به بغداد رفت و بانو نرجس را به سامرا آورد.
 در خانه بشر را می زنیم. او با دیدن ما خیلی خوشحال می شود و ما را به داخل خانه می برد.
 از اوضاع شهر سامرا سؤال می کنیم. او برای ما می گوید که سپاهیان مَهتدی - همان خلیفه زاهدنما - را کشتند و با خلیفه ای جدید به نام مُعتمد بیعت کردند. این خلیفه جدید بیشتر به فکر خوش گذرانی و عیاشی است.^{۱۲۷}
 من رو به بشر می کنم و در مورد امام عسکری علیه السلام و فرزندش مهدی علیه السلام سؤال می کنم.
 خدا را شکر که آنها در سلامت کامل هستند، اکنون مهدی علیه السلام حدود سه سال دارد.
 خوب است در مورد بانو نرجس هم سؤالی از او بکنم. نمی دانم چه می شود تا نام بانو را به زبان می آورم اشک در چشم بشر حلقه می زند. من نگاهی به او می کنم و از او می خواهم توضیح بدهد.

بشر برایم می‌گوید که نرجس آرزو می‌کرد مرگ او زودتر از مرگ امام
عسکری علیه السلام باشد و اکنون بانو به آرزوی خود رسیده است. او در بهشت مهمان
حضرت فاطمه علیها السلام است. ۱۲۸

نرجس از خدا خواسته بود که مرگش زودتر از محبوبش فرا برسد. اما به راستی
در این خواسته او چه رازی نهفته بود؟
شاید نرجس می‌خواست است به دو بانوی بزرگ اقتدا کند، خدیجه علیها السلام قبل از
پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، فاطمه علیها السلام هم قبل از علی علیه السلام!

* * *

در فرصت مناسبی همراه شیخ به خانه امام عسکری علیه السلام می‌رویم، این سعادت
بزرگی است که می‌توانیم با امام دیداری تازه کنیم. این دیدار روح تازه‌ای به ما
می‌دهد.

امام محبت زیادی به شیخ می‌کند و با او سخن می‌گوید و به سؤال‌های او پاسخ
می‌دهد.

بعد از لحظاتی شیخ سکوت می‌کند. هر کس جای او باشد دوست دارد که
مهدی علیه السلام را ببیند، این آرزوی اوست؛ اما نمی‌داند که آیا این آرزو را به زبان بیاورد
یا نه؟

آیا من لیاقت دارم مهدی علیه السلام را ببینم؟ آیا خدا این توفیق را به من می‌دهد؟
شیخ در همین فکرهاست که ناگهان امام عسکری علیه السلام او را صدا می‌زند: «ای
احمد بن اسحاق! بدان که از آغاز آفرینش دنیا تا به امروز، هیچ‌گاه دنیا از
حجت خدا خالی نبوده است و تا روز قیامت هم، دنیا بدون حجت خدا نخواهد
بود. رحمت‌های الهی که بر شما نازل می‌شود و هر بلایی که از شما دفع می‌شود
به برکت حجت خداست.» ۱۲۹

اکنون شیخ رو به امام عسکری علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «آقای من! امام بعد شما
کیست؟».

امام عسکری علیه السلام لبخندی می‌زند و سپس از جا برمی‌خیزد و از اتاق خارج می‌شود.

بعد از لحظاتی، امام عسکری علیه السلام در حالی که کودک سه ساله‌ای را همراه خود دارد وارد اتاق می‌شود.

شیخ به چهره این کودک نگاه می‌کند که چگونه مانند ماه می‌درخشد. امام عسکری علیه السلام رو به شیخ می‌کند و می‌گوید: «این پسر مهدی علیه السلام است که سرانجام همه دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد». ۱۳۰
اشک در چشم شیخ حلقه می‌زند. او نمی‌داند چگونه خدا را شکر کند که توفیق دیدار مهدی علیه السلام را نصیب او کرده است.
مشتاقان بی‌شماری آرزو دارند تا گل نرجس را ببینند و از این میان امروز او انتخاب شده است.

شیخ به فکر فرو می‌رود. او می‌فهمد که چرا توفیق این دیدار را پیدا کرده است. شیعیان قم از تولد مهدی علیه السلام خبر ندارند. اگر برای امام عسکری علیه السلام اتفاقی پیش بیاید، چه کسی باید برای مردم، امام بعدی را معرفی کند؟ امروز او انتخاب شده است تا مهدی را ببیند و این خبر را به قم ببرد و مردم را به حقیقت راهنمایی کند. مردم قم باید امام دوازدهم خود را بشناسند. چه کسی بهتر از او می‌تواند این مأموریت را انجام بدهد؟ همه مردم قم به راستگویی او ایمان دارند.

* * *

شیخ به فکر فرو رفته است، او به مأموریت مهم خود فکر می‌کند.

بعد از مدتی، امام عسکری علیه السلام رو به او می‌کند و می‌گوید:

به خدا قسم! زمانی فرا می‌رسد که فرزندم از دیده‌ها پنهان می‌شود و روزگار غیبت فرا می‌رسد. در آن روزگار فتنه‌های زیادی روی می‌دهد و بسیاری از مردم، دین و ایمان خود را از دست می‌دهند. کسانی از آن فتنه‌ها نجات پیدا خواهند کرد که در اعتقاد به امامت فرزندم ثابت قدم

بمانند و برای ظهور او دعا کنند.^{۱۳۱}

شیخ که با دقت به این سخنان گوش کرده است به فکر فرو می‌رود. به زودی روزگار غیبت آغاز خواهد شد، روزگاری که دیگر نمی‌توان امام را دید، برای شیعیان روزگار سختی خواهد بود، فتنه‌ها از هر طرف هجوم خواهد آورد.

شیخ سخن امام عسکری علیه السلام را به دقت بررسی می‌کند.

راه نجات از آن فتنه‌ها مشخص شده است. هر کس بخواهد در آن روزگار، اهل نجات باشد، باید به دو ویژگی توجه کند:

الف . ثابت بودن بر اعتقاد به مهدی علیه السلام

ب . دعا کردن برای ظهور مهدی علیه السلام

شیخ با خود می‌گوید که وقتی به قم بروم این سخن ارزشمند را برای مردم نقل خواهم کرد تا آنها به وظیفه خود آشنا شوند، او در همین فکر است که صدایی توجه او را به خود جلب می‌کند: «أنا بَقِيَّةُ اللَّهِ: من ذخیره خدا هستم».^{۱۳۲}

این صدا از کیست؟

درست حدس زدی، این امام توست که خود را معرفی می‌کند.

چرا مهدی علیه السلام خود را این گونه معرفی می‌کند؟

حتماً دیده‌ای بعضی افراد، وسایل قیمتی تهیه کرده و آن را در جایی مطمئن قرار می‌دهند. آن وسایل، ذخیره‌های آنها هستند.

خدا هم برای خود ذخیره‌ای دارد. او پیامبران زیادی برای هدایت بشر فرستاد. پیامبران همه تلاش خود را انجام دادند اما آنها نتوانستند یک حکومت الهی را به صورت همیشگی تشکیل بدهند، زیرا زمینه آن فراهم نشده بود.

خدا مهدی علیه السلام را برای روزگاری ذخیره کرده است که زمینه ظهور فراهم شود و در آن روز، مهدی علیه السلام حکومت عدل الهی را در همه جهان برپا خواهد نمود.

آری، مهدی علیه السلام، بَقِيَّةُ اللَّهِ است، او ذخیره خداست. او یادگار همه پیامبران است.

همسفرم! امروز که مهدی علیه السلام در آغوش پدر است و بیش از سه سال ندارد، خودش را بقیۀ الله معرفی می‌کند، فردا نیز خود را این گونه معرفی خواهد کرد. فردای ظهور را می‌گویم. فردایی که در انتظارش هستی. وقتی که خدا به مهدی علیه السلام اجازه ظهور بدهد او به کنار کعبه می‌آید. آن روز فرشتگان دسته دسته برای یاری او خواهند آمد. ۱۳۳

جبرئیل با کمال ادب به نزد او خواهد رفت و چنین خواهد گفت: «آقای من! وقت ظهور تو فرا رسیده است». ۱۳۴

مهدی علیه السلام به کنار در کعبه رفته و به خانه توحید تکیه خواهد زد و این آیه را خواهند خواند:

﴿بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

اگر شما اهل ایمان هستید بقیۀ الله برایتان بهتر است. ۱۳۵

آن روز صدای مهدی علیه السلام در همه دنیا خواهد پیچید: «من بقیۀ الله و حجّت خدا هستم». ۱۳۶

همسفرم! قرآن، چقدر زیبا، مهدی علیه السلام را معرفی می‌کند: بَقِيَّةُ اللَّهِ. از این به بعد هر وقت این آیه قرآن را می‌خوانی به یاد مهدی علیه السلام می‌افتی. به راستی چرا خدا مهدی علیه السلام را برای ما این گونه معرفی می‌کند؟ خدا می‌گوید که این آقا برای ما بهتر از همه است. چرا؟

و تو باید ساعت‌ها بلکه روزها به سخن خدا فکر کنی...

پایان



دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است. پیامک خود را به شماره پیام‌ها من به شماره ۳۰۰۰ ۴۵ ۶۹ بفرستید، شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می‌نویسم. فهرست کتب این کمترین دوست شما در آخر کتاب آمده است.

پی نوشت های تحقیقی

۱. وأمر برفع منارة؛ لتعلو أصوات المؤذنين فيها وحتى يُنظر إليها من فراسخ: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۵.
۲. فمن ذلك: القصر المعروف بالعروس، أنفق عليه ثلاثين ألف ألف درهم... والغريب عشرة آلاف ألف درهم... والصبح خمسة آلاف ألف درهم... فذلك الجميع مائة ألف وأربعة وتسعون ألف ألف درهم: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۵؛ الشاه والعروس: قصران عظيمان بناحية سامراء، أنفق على عمارة الشاه عشرون ألف ألف درهم، وعلى العروس ثلاثون ألف ألف درهم: معجم البلدان ج ۳ ص ۳۱۶؛ بنى قصر العروس بسامراء وأنفق عليه ثلاثون ألف ألف درهم: سير أعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۳۶؛ بناء قصر العروس بسامراء، وتكمل في هذه السنة، فبلغت النفقة ثلاثين ألف ألف درهم: تاريخ الإسلام ج ۱۷ ص ۲۴.
۳. بعد أن لم يكن في الأرض كلها أحسن منها (من سامراء) ولا أجمل ولا أعظم ولا آس ولا أوسع ملكاً منها: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۶.
۴. كان المتوكل قد أشخصه مع يحيى بن هرثمة بن أعين من المدينة إلى سر من رأى، فأقام بها حتى مضى لسبيله: فتوفي بها ليلة ودفن في داره: الكافي ج ۱ ص ۴۹۸، الإرشاد ج ۲ ص ۲۹۷، بحار الأنوار ج ۵ ص ۱۹۷، أعلام الوري ج ۲ ص ۱۰۹، كشف الغممة ج ۳ ص ۱۶۹، ۱۹، الفصول المهمة ج ۲ ص ۱۰۷۵، منهاج الكرامة ص ۷۲، وراجع للباب في تهذيب الأنساب لابن الأثير ج ۲ ص ۳۴۰.
۵. إن جيوش المعتصم كثروا حتى بلغ عدد ممالئكه من الأتراك سبعين ألفاً، فمدوا أيديهم إلى حرم الناس وسعوا فيها بالفساد، فاجتمع العامة ووقفوا للمعتصم وقالوا: يا أمير المؤمنين، ما شيء أحب إلينا من مجاورتنا؛ لأنك الإمام والحامي للدين، وقد أفرط علينا أمر غلمانك، وعنتنا أفاعهم، فإما منعتمهم عنّا أو نقلتهم عنّا... وساق من فوره حتى نزل سامراء، وبنى بها داراً وأمر عسكره بمثل ذلك: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۷؛ وكان الخلفاء بعده يسكنونها إلى أن انتقلوا بعد ذلك إلى بغداد: الأنساب للسمعاني ج ۳ ص ۲۰۲؛ وأمر المعتصم بإنشاء مدينة سامراء: سير أعلام النبلاء ج ۱ ص ۲۹۳؛ يعني المعتصم سنة ۲۱۹ وقال لي: اشتري بناحية سامراء موضعاً أبني فيه مدينة، فإني أتخوف أن يصبح هؤلاء الحربية صيحة فيقتلون غلماني حتى أكون فوقهم: تاريخ الطبري ج ۷ ص ۲۳۱؛ وكان سبب ذلك أنه قال: أتخوف هؤلاء الحربية أن يصيحوا صيحة فيقتلون غلماني، فأريد أن أكون فوقهم: الكامل في التاريخ لابن الأثير ج ۶ ص ۴۵۱؛ فجدها المعتصم وبنائها سنة عشرين، وسماها سر من رأى: تاريخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۵۷.
۶. سامراء بلد على دجلة فوق بغداد بثلاثين فرسخاً، يقال لها سر من رأى، فحفقها الناس وقالوا سامراء: معجم البلدان ج ۳ ص ۱۷۳.
۷. سمعت مشايخنا يقولون: إن المحلة التي يسكنها الإمامان علي بن محمد والحسن بن علي عليه السلام بسر من رأى، كانت تسمى عسكر، فلذلك قيل لكل واحد منهما العسكري: علل الشرائع ج ۱ ص ۲۴۱، بحار الأنوار ج ۵ ص ۱۱۳؛ عسكر سامراء، قد تقدم ذكر سامراء بما فيه كفاية، وهذا العسكر يُنسب إلى المعتصم، وقد نسب إليه قوم من الأجداء، منهم علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب رضي الله عنه، يُكنى أبا الحسن الهادي، ولد بالمدينة، ونُقل إلى سامراء، وابنه الحسن بن علي، ولد بالمدينة أيضاً، ونقل إلى سامراء، فسُمي بالعسكريين لذلك: معجم البلدان ج ۴ ص ۱۲۳.
۸. وكان يركب إلى دار الخلافة بسر من رأى في كل اثنين وخميس... دلائل الإمامة ص ۴۲۹، الغيبة ص ۲۱۵، الخرائج والجرائح ج ۲ ص ۷۸۲ مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۵۳۳ بحار الأنوار ج ۵ ص ۲۵۱.
۹. اجتمعنا بالعسكر وترصدنا لأبي محمد عليه السلام يوم ركوبه، فخرج توقيعه: ألا لا يسلمن عليّ أحد، ولا يشير إليّ بيده، ولا يومن، فإنكم لا تؤمنون على أنفسكم... الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۴۳۹، بحار الأنوار ج ۵ ص ۲۶۹.

١٠. عن داود بن الأسود وقاد حمام أبي محمد. قال: دعاني سيدي أبو محمد فدفع إليّ خشبة كأنها رجل باب مدوّرة طويلة ملء الكفّ، فقال: صر بهذا الخشبة إلى العمري. فضيبت، فلما صرت إلى بعض الطريق عرض لي سقاء... فانشقت، فنظرت إلى كسرهما فإذا فيها كتب، فبادرت سريعاً فرددت الخشبة إلى كُتبي، فجعل السقاء يناديني ويشتمني ويشتم صاحبي، فلما دنوت من الدار راجعاً استقبلني عيسى الخادم عند الباب... يا سيدي، لم أعلم ما في رجل الباب، فقال: ولم احتجت أن تعمل عملاً تحتاج أن تعتذر منه؟ إياك بعدها أن تعود إلى مثلها، وإنا سمعت لنا شامتاً فأمض لسبيك التي أمرت بها، وإياك أن تجاوب من يشتمنا أو تعرّفه من أنت، فإننا ببلد سوء ومصر سوء، وأمض في طريقك، فإن أخبارك وأحوالك ترد إلينا: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٥٢٨، مدينة المعاجز ج ٧ ص ٦٤٣، بحار الأنوار ج ٤ ص ٢٨٣.
١١. وبنى مسجداً جامعاً فأعظم النفقة عليه... واشتق من دجلة فتابين شتوية وصيفية، تدخلان الجامع وتتخللان شوارع سامراء، معجم البلدان ج ٣ ص ١٧٥.
١٢. من أصل الدين الصلاة خلف كل بر وفاجر: سنن الدار قطني ج ٢ ص ٤٤؛ صلوا خلف كل بر وفاجر: السنن الكبرى للبيهقي ج ٤ ص ١٩، عمدة القاري ج ١١ ص ٤٨، نصب الراية ج ٢ ص ٣٣، الجامع الصغير ج ٢ ص ٩٧، كنز العمال ج ٦ ص ٥٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٢٩، وصل خلف كل إمام: السنن الكبرى للبيهقي ج ٨ ص ١٨٥، مجمع الزوائد ج ٢ ص ٦٧، المعجم الكبير ج ٢٥ ص ١٨٣، الجامع الصغير ج ١ ص ١٦٦، الكامل لابن عدي ج ٢ ص ٢٨٥.
١٣. قال الصادق عليه السلام: ثلاثة لا يصلح خلفهم... المجاهر بالفسق وإن كان مقصداً: كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٣٧٩، الخصال ص ١٥٤، وسائل الشيعة ج ٨ ص ٣١٤، مستدرک الوسائل ج ٦ ص ٤٦٣، بحار الأنوار ج ٨٥ ص ٢٣، جامع أحاديث الشيعة ج ٦ ص ١٢، رجل يقارف الذنوب وهو عارف بهذا الأمر أصلي خلفه؟ قال: لا: تهذيب الأحكام ج ٣ ص ٣١، وسائل الشيعة ج ٨ ص ٣١٦، الخلاف للطوسي ج ١ ص ٥٦٥، المعتمد ج ٢ ص ٣٥٦، نهاية الأحكام ج ٢ ص ١٤٥، ذكرى الشيعة ج ٤ ص ٢١٩، روض الجنان ص ٣٦٤، ذخيرة المعدل ج ١ ص ٣٥٢، التحدائق الناضرة ج ١٥ ص ١١؛ عن الرضا عليه السلام: لا صلاة خلف الفاجر: عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ١ ص ١٣١، الخصال ص ٦٥٤، بحار الأنوار ج ٨٥ ص ٧٢.
١٤. محمد بن جعفر أمير المؤمنين المعترف بالله بن المتوكل بن المعصم، ولد سنة اثنتين وثلاثين ومئتين، ولم يلب الخلافة قبله أصغر منه، بويع له بالخلافة عند عزل المستعين بالله وهو ابن تسع عشرة سنة، وكانت خلافته ثلاث سنين وستة أشهر وأربعة عشر يوماً: فوات الوفيات ج ٢ ص ٣٥٨.
١٥. حكيمة بنت محمد بن علي عليه السلام: روى محمد بن يعقوب بسنده عن موسى بن محمد بن القاسم بن حمزة بن موسى بن جعفر عليه السلام قال: حدثتني حكيمة ابنة محمد بن علي عليه السلام... معجم رجال الحديث ج ٢٤ ص ٢١٥.
١٦. السلام عليك يا بنت ولي الله، السلام عليك يا أخت ولي الله، السلام عليك يا عمّة ولي الله... بحار الأنوار ج ٩٩ ص ٢٧٧.
١٧. فقالت: أيها العاجز الضعيف المعرفة بمحل أولاد الأنبياء، أعرتي سمعك وفرغ لي قلبك، أنا مليكة بنت يشوعا بن قيسر ملك الروم، وأمي من ولد الحواريين، تُنسب إلى وصي المسيح شمعون، أتيتك بالعجب، إن جدّي قيسر أراد أن يزوّجني من ابن أخيه وأنا من بنات ثلاث عشرة سنة... الغيبة للطوسي ص ٢٥٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٦، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٥، وراجع كمال الدين وتمام النعمة ص ٤١٨، روضة الواعظين ص ٢٥٢، دلائل الإمامة ص ٤٩٥، مدينة المعاجز ج ٧ ص ٥١٤، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١١.
١٨. فجمع (جدّي قيسر) في قصره من نسل الحواريين من القسيسين والرهبان ثلاثمائة رجل، ومن ذوي الأخطار منهم سبعمئة رجل، وجمع من أمراء الأجناد وقواد العسكر ونقباء الجيوش وملوك العشائر أربعة آلاف... نفس المصادر السابقة.
١٩. وأبرز من بهي ملكه عرشاً مساعاً من أصناف الجواهر، ورفع فوق أربعين مرفاة، فلما صعد ابن أخيه وأحدت الصلب وقامت الأساقفة عكفاً، ونُشرت أسفار الإنجيل، تسافلت الصلب من الأعلى فاصقت الأرض، وتقوّضت أعمدة العرش فانهارت إلى القرار، وخزّ الصاعد من العرش مغشياً عليه، فتغيّرت ألوان الأساقفة وارتعدت فرائصهم، فقال كبيرهم لجدّي: أيها الملك، اعفنا من ملافة هذه التحوس الدالة على زوال هذا الدين المسيحي والمذهب الملكاني. فتطير جدّي من ذلك تطيراً شديداً، وقال للأساقفة: أقيموا هذه الأعمدة وارفعوا الصليبان... نفس المصادر السابقة.
٢٠. جهت تحقيق در مورد اين كه شمعون وصي حضرت عيسى عليه السلام بوده است به اين متون مراجعه كنيد: شمعون بن يوحنا، وصي عيسى بن مريم،

وكان أفضل حواربي عيسى بن مريم: كتاب سليم بن قيس ص ۲۵۲؛ فأخبرهم أنه شمعون بن حَمُون وصي عيسى بن مريم: بصائر الدرجات ص ۳۱۰؛ هذا شمعون بن حَمُون وصي عيسى بن مريم عليه السلام: مناقب الإمام أمير المؤمنين لمحمد بن سليمان الكوفي ج ۱ ص ۱۷۳، وراجع: دلائل الإمامة ص ۵۶، الأمالي للمفيد ص ۱۰۶، الأمالي للطوسي ص ۵۲۳، الاحتجاج ج ۱ ص ۳۹۱، الثاقب في المناقب لابن حمزة الطوسي ص ۲۲۵، مناقب أمير المؤمنين ج ۲ ص ۸۴، اليقين للسيد ابن طاووس ص ۲۲۶، بحار الأنوار ج ۶ ص ۲۳۹، ج ۸ ص ۵، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۶۰۳، زاد لمسير لابن الجوزي ج ۶ ص ۲۶۶، بشارة المصطفى ص ۳۳۴.

۲۱. وتفرّق الناس وقام جدّي فيصير مغمّماً، فدخل منزل النساء وأرخت الستور، وأريت في تلك الليلة كأن المسيح وشمعون وعدّة من الحواريين قد اجتمعوا في قصر جدّي ونصبوا فيه منبراً من نور يباري السماء علوّاً وارتفاعاً في الموضوع الذي كان نصب جدّي، وفيه عرشه، ودخل عليه محمد عليه السلام وختنه وصيه عليه السلام، وعدّة من أبنائه. فتقدّم المسيح إليه فاعتنقه، فيقول له محمد عليه السلام: يا روح الله، إني جئتكم خاطباً من وصيكم شمعون فتاته مليكة لابني هذا، وأوماً يده إلى أبي محمد عليه السلام ابن صاحب هذا الكتاب، فنظر المسيح إلى شمعون وقال له: قد اتك الشرف، فصل رحمك برحم آل محمد، قال: قد فعلت. فصعد ذلك المنبر فخطب محمد عليه السلام وزوّجني من ابنه، وشهد المسيح عليه السلام وشهد أبناء محمد عليه السلام والحواريون: الغيبة للطوسي ص ۲۰۸، بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۱، ۶، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۵، وراجع كمال الدين وتمام النعمة ص ۴۱۸، روضة الواعظين ص ۲۵۲، دلائل الإمامة ص ۴۹۰، مدينة المعارج ج ۷ ص ۵۱۴، بحار الأنوار ج ۵ ص ۱۱.

۲۲. فلما استيقظت أشفتت أن أفضّ هذه الرؤيا على أبي وجدّي؛ مخافة القتل، فكنت أسرها ولا أبديها لهم، وضرب صدري بمحبة أبي محمد عليه السلام، حتى امتعت من الطعام والشراب، فضعت نفسي ودقّ شخصي، ومرضت مرضاً شديداً، فما بقي في مدائن الروم طبيب إلا أحضره جدّي وسأله عن دوائي، فلما برح به اليأس قال: يا قرة عيني، هل يخطر ببالك شهوة فأزودكها في هذه الدنيا؟ فقلت: يا جدّي، أرى أبواب الفرج عليّ مغلقة، فلو كشفت العذاب عنّي في سجنك من أسارى المسلمين فككت عنهم الأغلال وتصدّقت عليهم ومنيتهم الخلاص، رجوت أن يبب المسيح وأمه عافية. فلما فعل ذلك تجلّدت في إظهار الصحة من بدني قليلاً، وتناولت يسيراً من الطعام، فسرّ بذلك وأقبل على إكرام الأسارى وإعزازهم... نفس المصادر السابقة.

۲۳. فأريت أيضاً بعد أربع عشرة ليلة كأن سيّدة نساء العالمين فاطمة عليها السلام قد زارتني ومعها مريم بنت عمران وألف من وصايف الجنان، فنقول لي مريم: هذه سيّدة النساء عليها السلام أمّ زوجك أبي محمد، فأتعلّق بها وأبكي وأشكو إليها امتناع أبي محمد من زيارتي، فقالت سيّدة النساء عليها السلام: إن ابني أبا محمد لا يزورك وأنتِ شريكة بالله على مذهب النصارى، وهذه أختي مريم بنت عمران تبرأ إلى الله من دينك، فإن ملّيت إلى رضى الله تعالى ورضى المسيح ومريم عليهما السلام وزيارة أبي محمد إيتاك، فقولني: أشهد أن لا إله إلا الله، وأن أبي محمداً رسول الله. فلما تكلمت بهذه الكلمة ضمّنتي إلى صدرها سيّدة نساء العالمين، وطيب نفسي، وقالت: الآن توفّعي زيارة أبي محمد، وإني منقذته إليك: نفس المصادر السابقة.

۲۴. فانتبهت وأنا أول وأتوقّع لقاء أبي محمد عليه السلام، فلما كان في الليلة القابلة رأيت أبا محمد عليه السلام وكأني أقول له: جفوتني يا حبيبي بعد أن أتلفت نفسي معالجة حبّك، فقال: ما كان تأخري عنك إلا لشركك، فقد أسلمت وأنا زائر في كلّ ليلة إلى أن يجمع الله شملنا في العيان، فلما قطع عنّي زيارته بعد ذلك إلى هذه الغاية: نفس المصادر السابقة.

۲۵. أخبرني أبو محمد عليه السلام ليلة من الليالي أن جدّك سيسرّ جيشاً إلى قتال المسلمين يوم كذا وكذا، ثمّ يتبعهم فعليك بالحقاق بهم متكرّة في زي الخدم مع عدّة من الوصايف من طريق كذا، ففعلت ذلك، فوقف علينا طلائع المسلمين، حتى كان من أمري ما رأيت وشاهدت، وما شعر بأبي ابنه ملك الروم إلى هذه الغاية أحد سواك... نفس المصادر السابقة.

۲۶. قال بشر بن سليمان النخّاس وهو من ولد أبي أيوب الأنصاري أحد موالى أبي الحسن وأبي محمد وجارهما بسرّ من رأى: أتاني كافور الخادم فقال: مولانا أبو الحسن علي بن محمد العسكري يدعوك إليه. فأتيته، فلما جلست بين يديه قال لي: يا بشر، إنك من ولد الأنصار، وهذه الموالاة لم تزل فيكم يربها خلف عن سلف، وأنتم ثقاتنا أهل البيت، وإني مرّيتك ومشرفك بفضيلة تسبق بها الشيعة في الموالاة بسرّ أطلعك عليه، وأنفذك في ابتاع أمة. فكتب كتاباً لطيفاً بخطّ رومي ولغة رومية، وطبع عليه خاتمه، وأخرج شقّة صفراء فيها مئتان وعشرون ديناراً، فقال: خذها وتوجّه بها إلى بغداد، واحضر معبر الفرات ضحوة يوم كذا، فإذا وصلت إلى جانبك زواريق السبائيا وترى الجوارى فيها، ستجد طوائف المتبايعين من وكلاء فواد بني العباس وشركمة من فتيان العرب... الغيبة للطوسي ص ۲۰۸، بحار الأنوار ج ۵ ص ۵۱، ۶، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۵ وراجع كمال الدين وتمام

- التعنة ص ٤١٨، روضة الواعظين ص ٢٥٢، دلائل الإمامة ص ٤٩٠، مدينة المعارج ج ٧ ص ٥١٤، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١١.
- ٢٧ . فإذا رأيت ذلك فأشرف من البعد على المسمى عمر بن يزيد النخاس عامة نهارك، إلى أن تبرز للمبتاعين جارية صفتها كذا وكذا، لابسة حريرين صفيقين، تمتنع من العرض ولمس المعترض والانتقاد لمن يحاول لمسها، وتسمع صرخة رومية و وراء ستر رقيق، فأعلم أنها تقول: وا هنتك ستراه، فيقول بعض المبتاعين عليّ ثلاثمة دينار، فقد زادني العفاف فيها رغبةً، فتقول له بالعربية: لو برزت في زي سليمان بن داود وعلى شبه ملكه ما بدت لي فيك رغبة، فأشفق على مالك، فيقول النخاس: فما الحيلة ولا بدّ من بيعك؟ فتقول الجارية: وما العجلة، ولا بدّ من اختيار مبتاع يسكن قلبي إليه وإلى وفائه وأمانته. فعند ذلك قم إلى عمر بن يزيد النخاس وقل له: إن معك كتاباً ملطّفة لبعض الأشراف كتبه بلغة رومية وخطاً رومي، ووصف فيه كرمه ووفائه وتبيله وسخائه، تناولها لتأمل منه أخلاق صاحبه، فإن مالت إليه ورضيته فأن وكيله في اتباعها منك.
- قال بشر بن سليمان: فامتثلت جميع ما حدّه لي مولاي أبو الحسن عليه السلام في أمر الجارية، فلما نظرت في الكتاب بكت بكاءً شديداً وقالت لعمر بن يزيد: بعني من صاحب هذا الكتاب، وحلفت بالمحرجة والمغلطة أنه متى امتنع من بيعها منه قلت نفسها، فما زلت أشأخه في ثمنها حتى استقر الأمر فيه على مقدار ما كان أصحبه مولاي عليه السلام من الدنانير فاستوفاه، وتسلّمت الجارية ضاحكة مستبشرة... نفس المصادر السابقة.
- ٢٨ . فلما انفكت بها إلى سز من رأى، دخلت على مولاي أبي الحسن عليه السلام، فقال: كيف أراك الله عزّ الإسلام وذلّ النصرانية وشرف محمد وأهل بيته عليهم السلام؟ قالت: كيف أضف لك يا ابن رسول الله ما أنت أعلم به منّي، قال: فإني أحبّ أن أكرمك، فأبما أحبّ إليك، عشرة آلاف دينار، أم بشرى لك بشرف الأبدي؟ قالت: بشرى بولد لي، قال لها: بشرى بولد يملك الدنيا شرقاً وغرباً، ويملا الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً، قالت: ممّن؟ قال: ممّن خطبك رسول الله ﷺ له ليلة كذا في شهر كذا من سنة كذا بالرومية، قال لها: ممّن زوجك المسيح عليه وآله ووصيه؟ قالت: من ابنك أبي محمد عليه السلام، فقال: هل تعرفيه؟ قالت: وهل خلت ليلة لم يزرنى فيها منذ الليلة التي أسلمت على يد سيده النساء عليها السلام... نفس المصادر السابقة.
- ٢٩ . فقال مولانا: يا كافور، ادع أختي حكيمه، فلما دخلت قال لها: ها هي، فاعتنقتها طويلاً وسرت بها كثيراً، فقال لها أبو الحسن عليه السلام: يا بنت رسول الله، خديها إلى منزلك وعلميها الفرائض والسنن فإنها زوجة أبي محمد وأمّ القانم عليه السلام، نفس المصادر السابقة.
- ٣٠ . حتى يخرج فيملا الأرض قسطاً وعدلاً بعدما ملئت ظلماً وجوراً: الأمالي للصدوق ص ٤١٩، وراجع الاعتقادات للصدوق ص ١٢٢، الخصال صفات الشيعة ص ٤٩، كمال الدين ص ٢٨٧، معاني الأخبار ص ١٢٤، كفاية الأثر ص ٢٨١، خاتمة المستدرک ج ١ ص ١٢٦، كتاب سليم بن قيس ص ٩، مناقب الإمام أمير المؤمنين لمحمد بن سليمان الكوفي ج ٢ ص ١١٠، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٨٦، كتاب الغيبة للنعماني ص ٦٩، ٨٣، ٩٤، ١٩٥، دلائل الإمامة ص ٤٤٢، الإفصاح للمفيد ص ١٠٢، الفصول المختارة ص ٢٦٩، الأمالي للطوسي ص ٣٨٢، الغيبة للطوسي ص ٤٦، ٤٨، ٥٠، الاحتجاج ج ١ ص ٨٨، ٣٧٨، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٤٣، العمدة لابن بطريق ص ٤٣٣، الفضائل لفضل بن شاذان ص ١٤٣، الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف ص ١٧٦، الملاحم والفتن ص ٢٤٥، ٢٨٠، المزار للشهيد الأول ج ١، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٢٣٩ و ٢٦٦ و ٢٦٣ و ٢٧٧ و ١١٩ و ٢٨١ و ٥٣ و ٣٠ و ٨٠ و ٣٦ و ٢٢٦ و ٣٧ و ٢ و ٢٢ و ٤٢ و ٧٩ و ٥٠ و ١٩٥ و ٥١ و ١٠ و ٢٩ و ٤٩ و ٨٤ و ٥٢ و ١٤٣، ٢٠٨ و ٥٦ و ٢١ و ٥٨ ص ٤٥، التغدير ج ٢ ص ٢٠٣، سنن أبي داود ج ٢ ص ٣٠٩، المستدرک للحاكم ج ٤ ص ٦٥، تحفة الأحوذى ج ٦ ص ٤٠٣، المصنّف ج ١١ ص ٣٧٣، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٢٣٧، المعجم الأوسط ج ٢ ص ٥٥، المعجم الكبير ج ١٥ ص ١٣٤ و ١٣٦ و ١٩ ص ٣٣، موارد الظمان للهيثمي ج ٦ ص ١٣٠ و ١٣٢، الجامع الصغير ج ٢ ص ٤٣٨، كنز العمال ج ١٤ ص ٢٦٧.
- ٣١ . كانت وفاة أبي الحسن علي بن محمد عليه السلام في خلافة المعتز، وذلك يوم الاثنين لأربع بقين من جمادى الآخرة سنة أربع وخمسين ومئتين وهو ابن أربعين سنة: بحار الأنوار ج ٥٥ ص ٢٥٧؛ وكان في أيام إمامته (الإمام الهادي عليه السلام) بقية ملك المعتصم... ثم ملك المعتز، وهو الزبير بن المتوكل، ثمانين سنين وستة أشهر، وفي آخر ملكه استشهد وليّ الله علي بن محمد ودُفن في داره بسرّ من رأى: دلائل الإمامة ص ١٥٧، ٤٢٣، تاج المواليد للطبرسي ص ٥٥، أعلام الوری ج ٢ ص ١٠٩، كشف الغمّة ج ٣ ص ١٩٠، بحار الأنوار ج ٥٥ ص ٢٠٦.
- ٣٢ . فلما كان بعد أشهر من ولايته خلع أخاه المؤكّد بالله إبراهيم من العهد، فما بقي إبراهيم حتى مات، وخاف المعتز أن يتحدّث الناس أنه سمّه، فأحضر القضاة حتى شاهدوه وما به من أثر: سیر أعلام النبلاء ج ١٢ ص ٥٣٣، تاريخ الإسلام ج ١٩ ص ٢٨١.

- ۳۳ . لکنه بعث إليه سعيد بن صالح، فأدخله سعيد منزله وضربه حتى مات، وقيل: جعل في رحله حجراً وألقاه في دجلة: الكامل في التاريخ ج ۷ ص ۱۷۳.
- ۳۴ . فيها - يعني سنة خمس وخمسين - حُلِعَ المعتز بالله يوم الاثنين لثلاث بقين من رجب... تاريخ مدينة دمشق ج ۱۸ ص ۳۲۳.
- ۳۵ . لما قُتِلَ خشيت على نفسها، فبعثت إلى صالح تستأمنه، فأحضرها في رمضان وظفر منها بخمسمئة ألف دينار، وعذبها على خزائن تحت الأرض فيها ألف ألف دينار وثلاثمائة ألف دينار، ومقدار مكيك من الزبرجد لم يُزْمَلْ مثله، ومقدار مكيك آخر من اللؤلؤ العظيم، وجراب من الباقوت الأحمر القليل النظير... تاريخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۹۷.
- ۳۶ . كان صالح بن وصيف بن بغا متغلباً على المعتز، وكان كاتبه أحمد بن إسرائيل، وكانت أمه قبيحة، ووزيرها الحسن بن مخلد، وكان أبو نوح عيسى بن إبراهيم من كبار الكتاب وجباة الأموال، وطلب الأتراك أرواقهم وشغوا، فقال صالح للمعتز: هذه الأموال قد ذهب بها الكتاب والوزراء، وليس في بيت المال شيء، فردّ عليه أحمد بن إسرائيل وأفحش في رده، وتفاوضا في الكلام، فسقط صالح مغشياً عليه، وتبادر أصحابه بالباب فدخلوا منتضين سيوفهم، فدخل إلى قصره فأمر صالح بالوزراء الثلاثة فقتلوا... وجزوه إلى الباب وضربوه، وأقاموه في الشمس في صحن الدار، وكلما مرّ به أحد منهم لطمه، ثم أحضروا القاضي ابن أبي الشوارب في جماعة، فأشهدهم على خلعهم: تاريخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۹۷؛ ولثلاث بقين من رجب منها خلع المعتز... فجزوا برجله إلى باب الحجرة: قال: وأحسبهم كانوا قد تناولوه بالضرب بالدبابيس، فخرج وقميصه مخزق في مواضع وأثار الدم على منكبه، فأقاموه في الشمس في الدار في وقت شديد الحر: قال: فجعلت أنظر إليه يرفع قدمه ساعة بعد ساعة من حرارة الموضوع الذي قد أقم فيه. قال: فأريت بعضهم يلمسه وهو يتقى يده، وجعلوا يقولون: اخلعها... لما خلع دُفِعَ إلى من يعذبه، ومُنِعَ الطعام والشراب ثلاثة أيام... تاريخ الطبري ج ۷ ص ۵۲۶.
- ۳۷ . وذلك آخر رجب من سنة خمس وخمسين، وبايعوا لمحمد ابن عمه الواثق، ولقبوه المهدي بالله، عندما خلع المعتز نفسه: تاريخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۹۷؛ فيها - يعني سنة خمس وخمسين - حُلِعَ المعتز بالله يوم الاثنين لثلاث بقين من رجب، وبوع محمد بن الواثق وهو المهدي: تاريخ مدينة دمشق ج ۱۸ ص ۳۲۳.
- ۳۸ . كان المهدي ورعاً عادلاً صالحاً متعبداً بطلاً شجاعاً، قوياً في أمر الله، خليفاً لإمارة... أنه ما زال صانماً منذ استُخلف إلى أن قُتِل... وُجِدَ للمهدي صفط فيه جبة صوف وكساء، كان يلبسه في الليل ويصلى فيه، وكان قد أطرح الملاهي وحزم الغناء وحسم أصحاب السلطان عن الظلم... سير أعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۵۳۷؛ لأول ولاية المهدي، أخرج القيان والمغنيين من سامراء ونفاهم عنها، وأمر بقتل السباع التي كانت في دار السلطان وطرده الكلاب... تاريخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۹۷، وراجع الكامل في التاريخ ج ۷ ص ۲۰۳.
- ۳۹ . فثار العوام والقواد، وكتبوا رفاعاً ألقوها في المساجد: معاشر المسلمين، ادعوا لخليفتمك العدل الرضي المضامى عمر بن عبد العزيز أن يصره الله على عدوه: سير أعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۵۲۹.
- ۴۰ . كانت الفتن قائمة والدولة مضطربة، فتمتر لإصلاحها: تاريخ ابن خلدون ج ۳ ص ۲۹۷.
- ۴۱ . كانت تدخل على أبي محمد عليه السلام فتدعو له أن يرزقه الله ولداً، وأنها قالت: دخلت عليه فقلت له كما أقول، ودعوت كما أدعو... الهداية الكبرى ص ۳۵۵، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۲۱، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۵.
- ۴۲ . حدّثتني حكيمة بنت محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام، قالت: بعث إليّ أبو محمد الحسن بن علي عليه السلام فقال: يا عمّة، اجعلي إفطارك الليلة عندنا... كمال الدين وتمام النعمة ص ۴۲۴، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲.
- ۴۳ . فقال: يا عمّة، اجعلي إفطارك الليلة عندنا، فإنها ليلة النصف من شعبان، فإن الله تبارك وتعالى سيظهر في هذه الليلة الحجّة، وهو حجّته في أرضه... كمال الدين ص ۴۲۴، روضة الواعظين ص ۲۵۶، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۱۰، شرح أصول الكافي ج ۷ ص ۳۳۵، الأنوار البهية ص ۳۳۵، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۶، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ۴ ص ۳۵۲؛ بعث إليّ أبو محمد عليه السلام سنة خمس وخمسين ومئتين في النصف من شعبان، وقال: يا عمّة، اجعلي الليلة إفطارك عندي، فإن الله عزّ وجلّ سيسرّك بوليه وحجّته على خلقه، خليفتي من بعدي. قالت حكيمة: فتداخلتني لذلك سرور شديد، وأخذت ثيابي عليّ وخرجت من ساعتني حتى انتهيت إلى أبي محمد عليه السلام وهو جالس... كمال الدين وتمام النعمة ص ۴۲۴، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲.

- ٤٤ . فقلت له: ومن أمه؟ قال لي: نرجس، قلت له: والله - جعلني الله فداك - ما بها أنثى! فقال: هو ما أقول لك: دلائل الإمامة ص ٤٩٧، كمال الدين ص ٤٢٤، روضة الواعظين ص ٢٥٦، مدينة المعارج ج ٨ ص ١٥، شرح أصول الكافي ج ٧ ص ٣٣٥، الأنوار البهية ص ٣٣٥، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٥٢.
- ٤٥ . ياسيدي، ولست أدري بنرجس شيئاً من أنثى الحمل! فقال: من نرجس لا من غيرها... لأن مثلها مثل أم موسى، لم يظهر بها الجبل ولم يعلم بها أحد إلى وقت ولادتها: كمال الدين ص ٤٢٧، الثاقب في المناقب ص ٢٥١، مدينة المعارج ج ٨ ص ١٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢١٣٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣.
- ٤٦ . «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ» واسمها «يوكابد» من ولد لاري بن يعقوب: تفسير مقاتل بن سليمان ج ٢ ص ٤٨٩.
- ٤٧ . إن فرعون رأى في منامه أن نارا قد أقبلت من بيت المقدس حتى اشتملت على بيوت مصر فأحرقها وأحرق القبط، وتركت بني إسرائيل: فرج المهيوم ص ٢٧، بحار الأنوار ج ١٣ ص ١٤ و ٥١ و ٧٥، التبيان للطوسي ج ١ ص ٢٢٤، تفسير مجمع البيان ج ١ ص ٢٥٥، جامع البيان ج ١ ص ٣٨٩، تفسير ابن أبي حاتم ج ١ ص ١٥٦، تفسير الثعلبي ج ١ ص ١٩١، تفسير الرازي ج ٣ ص ٦٩، الدر المنثور ج ٥ ص ١١٩، تفسير الأوسي ج ٢ ص ٤٣، تاريخ الطبري ج ١ ص ٢٧٣، الكامل ج ١ ص ١٧٥.
- ٤٨ . إنه يولد في بني إسرائيل غلام يسلمك ملكك ويغلبك على سلطانك، ويخرجك قومك من أرضك، ويذل دينك، وقد أظلمت زمانه الذي يولد فيه: فرج المهيوم لابن طاووس ص ٢٧، جامع البيان ج ١ ص ٣٩٠، تاريخ الطبري ج ١ ص ٢٧٢، الكامل في التاريخ ج ١ ص ١٧٠.
- ٤٩ . ويوم الأربعاء أمر فرعون بذيح الغلمان: الخصال ص ٣٨٨، علل الشرائع ج ٢ ص ٥٩٧، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٢٢٣، وسائل الشيعة ج ١١ ص ٣٥٤، بحار الأنوار ج ١٥ ص ٨١ و ١٣ ص ١٣٣، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٧٧.
- ٥٠ . لأن فرعون كان يشق بظون الحبالى في طلب موسى: كمال الدين ص ٤٢٧، الثاقب في المناقب ص ٢٥١، مدينة المعارج ج ٨ ص ١٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢١٣٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣.
- ٥١ . لما كان بلغه عن بني إسرائيل أنهم يقولون: إنه يولد فينا رجل يقال له موسى بن عمران يكون هلاك فرعون وأصحابه على يديه، فقال فرعون: لاقلن ذكور أولادهم حتى لا يكون ما يريدون: تفسير القمي ج ٢ ص ١٣٥، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٧٨، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٥.
- ٥٢ . ذبح في طلب موسى سبعين ألف وليد: تفسير القرطبي ج ١٣ ص ٢٥١، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٥٣.
- ٥٣ . إن موسى عليه السلام لما حملته أمه به لم يظهر حملها إلا عند وضعه، وكان فرعون قد وكل بنساء بني إسرائيل نساء من القبط تحفظهن: تفسير القمي ج ٢ ص ١٣٥، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٥.
- ٥٤ . فوثبت إلى نرجس، فقلبتنا ظهراً لبطن فلم أربها أنثى من حبل، فعدت إليه فأخبرته بما فعلت، فتبسّم ثم قال لي: إنا كان وقت الفجر يظهر لك بها الجبل: لأن مثلها مثل أم موسى لم يظهر بها الجبل: كمال الدين ص ٤٢٧، الثاقب في المناقب ص ٢٥١، مدينة المعارج ج ٨ ص ١٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢١٣٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣.
- ٥٥ . فممت ودخلت إليها، وكنت إذا دخلت فعلت بي كما تفعل، فانكبت على يديها فقبّلتها، ومنعتها مما كانت تفعله، فخاطبتني بالسيادة، فخاطبتها بمنالها، فقالت لي: فديتك، فقلت لها: أنا فداك وجميع العالمين، فانكرت ذلك، فقلت لها: لا تنكرين ما فعلت، فإن الله سيهب لك في هذه الليلة غلاماً سيدياً في الدنيا والآخرة، وهو فرج المؤمنين فاستحيّت: الهداية الكبرى ص ٣٥٥، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٦.
- ٥٦ . فجنّت، فلما سلّمت وجلست، جاءت تنزع خفيّ وقالت لي: يا سيدتي، كيف أمسيّت؟ فقلت: بل أنت سيدتي وسيدة أهلي. قالت: فانكرت قولي وقالت: ما هذا يا عمّة؟ فقلت لها: يا بنية، إن الله تبارك وتعالى سيهب لك في ليلتك هذه غلاماً سيدياً في الدنيا والآخرة...: كمال الدين ص ٤٢٧، الثاقب في المناقب ص ٢٥١، مدينة المعارج ج ٨ ص ١٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢١٣٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣.
- ٥٧ . وخرجت وأسبغت الوضوء، ثم عادت فصليت صلاة الليل، وبلغت إلى الوتر، فوقع في قلبي أن الفجر قد قرب، فممت لأنظر فإنا بالفجر الأزل قد طلع، فداخل قلبي الشك من وعد أبي محمد عليه السلام، فناداني من حجرته: لا تشكي، وكألك بالأمر الساعة قد رأيته إن شاء الله. قالت حكيمية: فاستحييت من أبي محمد عليه السلام ومما وقع في قلبي، ورجعت إلى البيت وأنا خجلة... الغيبة للطوسي ص ٢٣٥، مدينة المعارج ج ٧ ص ٦٥٩، بحار

- الأنوار ج ۵۱ ص ۱۷: فأخذت في صلاتي ثم أوترت، فأنا في الوتر حتى وقع في نفسي أن الفجر قد طلع، ودخل قلبي شيء، فصاح أبو محمد عليه السلام من الصفة: لم يطلع الفجر يا عمّة. فأسرعت الصلاة...: مدينة المعاجز ج ۸ ص ۲۳. بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۶.
۵۸. حتى إذا كان في آخر الليل وقت طلوع الفجر، وثبت فرعة، فضممتها إلى صدري وسميت عليها، فصاح أبو محمد عليه السلام وقال: اقرأ في عليها «إنا أنزلناه في ليلة القدر»، فأقبلت أقرأ عليها...: كمال الدين ص ۴۲۴. روضة الواعظين ص ۲۵۶. مدينة المعاجز ج ۸ ص ۱۰. شرح أصول الكافي ج ۷ ص ۳۳۵. الأنوار البهية ص ۳۳۵. أعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۶. معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ۴ ص ۳۵۲.
۵۹. حتى غيبت عني نرجس فلم أرها، كأنه ضرب بيني وبينها حجاب، فعدوت نحو أبي محمد عليه السلام...: نفس المصادر السابقة.
۶۰. فإذا وضعته سبط له نور ما بين السماء والأرض، فإذا درج رُفِعَ له عمودٌ من نور يُرى به ما بين المشرق والمغرب: بصائر الدرجات ص ۴۵۴. بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۳۲. فإذا وقع على الأرض سبط له نور من السماء إلى الأرض، فإذا درج رُفِعَ له عمود من نور يُرى به ما بين المشرق والمغرب: بصائر الدرجات ص ۴۵۵. المحتضر ص ۲۲۵. بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۱۳۶.
۶۱. وسمعت هذه الجارية تذكر أنه لما ولد السيد رأت له نوراً ساطعاً قد ظهر منه وبلغ أفق السماء، ورأت طيوراً أيضاً تهبط من السماء وتسمح أجنحتها على رأسه ووجهه وساير جسده ثم تطير، فأخبرنا أبا محمد عليه السلام بذلك فضحك ثم قال: تلك ملائكة السماء نزلت لتبزيك به، وهي أنصاره إذا خرج: كمال الدين ص ۴۳۱. روضة الواعظين ص ۲۶۰. الثاقب في المناقب ص ۵۸۴. الصراط المستقيم للعالم ج ۲ ص ۲۳۵. مدينة المعاجز ج ۸ ص ۳۷. بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۵.
۶۲. ارجعي يا عمّة، فإنيك ستجديها في مكانها. قالت: فرجعت، فلم ألبث أن كُشف الحجاب بيني وبينها، وإذا أنا بها وعليها من أثر النور ما غشي بصري، وإذا أنا بالصبي عليه السلام ساجداً على وجهه...: كمال الدين ص ۴۲۴. روضة الواعظين ص ۲۵۶. مدينة المعاجز ج ۸ ص ۱۰. شرح أصول الكافي ج ۷ ص ۳۳۵. الأنوار البهية ص ۳۳۵. أعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۶. معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ۴ ص ۳۵۲.
۶۳. على خدّه الأيمن خال كأنه كوكب دُرّي: كشف الغمّة ص ۲۶۹. العقد النضيد ص ۲۹. بحار الأنوار ص ۸۰. غاية المرام ص ۱۱۴. كشف الخفاء ص ۲۸۸. مجمع الزوائد ج ۷ ص ۳۱۹. المعجم الكبير ج ۸ ص ۱۰۲. مسند الشاميين ج ۲ ص ۴۱۰. كنز العمال ج ۱۴ ص ۲۶۸. الإصابة ج ۶ ص ۷۱. بنابيع المودة ج ۳ ص ۲۰۰.
۶۴. إذا أنا بالصبي عليه السلام ساجداً على وجهه جانياً على ركبتيه رافعاً سبابتيه نحو السماء، وهو يقول: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأن جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله، وأن أبي أمير المؤمنين، ثم عدّ إماماً إماماً إلى أن بلغ إلى نفسه...: كمال الدين ص ۴۲۴. روضة الواعظين ص ۲۵۶. مدينة المعاجز ج ۸ ص ۱۰. شرح أصول الكافي ج ۷ ص ۳۳۵. الأنوار البهية ص ۳۳۵. أعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۶. معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ۷ ص ۴ ص ۳۵۲.
۶۵. المهدي من عترتي، من ولد فاطمة: الجامع الصغير ج ۷ ص ۶۷۲. كنز العمال ج ۱۴ ص ۲۶۴. فيض القدير ج ۶ ص ۳۶۰. الدر المنثور ج ۶ ص ۵۸. الكامل لابن عدي ج ۳ ص ۱۹۶. ميزان الاعتدال ج ۲ ص ۸۷. بنابيع المودة ج ۲ ص ۱۰۳. تحفة الأحوذ لمباركفوري ج ۶ ص ۴۰۳. المهدي من ولد فاطمة: كشف الخفاء ج ۲ ص ۲۸۸. التاريخ الكبير للبخاري ج ۸ ص ۴۰۶. الكامل لابن عدي ج ۳ ص ۴۲۸. إكمال الكمال ج ۷ ص ۳۶۰. تهذيب الكمال ج ۹ ص ۴۳۷. تذكرة الحفاظ ج ۲ ص ۴۶۴. سير أعلام النبلاء ج ۱ ص ۶۶۳. ميزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۴۹. وج ۳ ص ۱۶. تاريخ الإسلام للذهبي ج ۱۷ ص ۱۹۳. البداية والنهاية ج ۱ ص ۱۶۲. تاريخ ابن خلدون ج ۱ ص ۳۱۴. بنابيع المودة ج ۲ ص ۸۳.
۶۶. فقال عليه السلام: اللهم أنجز لي وعدي، وأتمم لي أمري، وثبت وطأتي، واملا الأرض بي عدلاً وقسطاً: كمال الدين ص ۴۲۴. روضة الواعظين ص ۲۵۶. ثم لم يزل يعدّ السادة الأوصياء إلى أن بلغ إلى نفسه، ودعا لأوليائه بالفرج على يديه، ثم أحجم: الغيبة للطوسي ص ۲۳۹. بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۰.
۶۷. فإذا هو ساجد متلقياً الأرض بمساجده، وعلى ذراعه الأيمن مكتوب: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبُاطِلُ إِنَّ الْبُاطِلَ كَانَ زَهُوًّا﴾، فضمته إليّ فوجدته مفروغاً منه، فلففته في ثوب...: الغيبة للطوسي ص ۲۳۹. بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۹.
۶۸. دخل رسول الله صلى الله عليه وآله يوم فتح مكة والأصنام حول الكعبة، وكانت ثلاثمائة وستين صنماً، فجعل يطفئها بمخضرة في يده ويقول: جاء الحق وزهق

- الباطل، إن الباطل كان زهوقاً، جاء الحق وما يبدى الباطل وما يعيد، فجعلت تُكَبَّب لوجوهها: الأمالي للطوسي ص ٣٣٦ بحار الأنوار ج ٢١ ص ١١٦، التفسير الأصفى ج ١ ص ٦٩٣، التفسير الصافي ج ٣ ص ٢١٢، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢١٣، فجعل رسول الله ﷺ كلما مر بصنم منها يشير بقضيب في يده ويقول: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»، فيقع الصنم لوجهه: الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٣٦، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٩٥، ج ٥ ص ٧٤، ج ٧ ص ٢٢٩، وراجع تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٤٤؛ ولما دخل رسول الله ﷺ المسجد وجد فيه ثلاثمائة وستين صنماً، بعضها مشدود ببعض بالرصاص... فرماها به وهو يقول: «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»، فما بقي منهم صنم إلا خبز لوجهه، ثم أمر بها فأخرجت من المسجد فطرحت وكسرت: الإرشاد ج ١ ص ١٣٨، الخرائج والجرائج ج ١ ص ٩٧، كشف الغمّة ج ١ ص ٢١٩، كشف اليقين للعلامة الحلبي ص ١٤٣.
٦٩. في قوله عز وجل: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ». قال: إنا قام القائم ذهبت دولة الباطل: الكافي ج ٨ ص ٢٨٧، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٣١٣، ج ٥١ ص ٦٢، التفسير الصافي ج ٣ ص ٢١٢، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢١٢.
٧٠. ففتح عينيه وجعل يضحك ويناجيني بأصبعه، فتناولته وأدنيه إلى فمي لأقبله، فشممت منه رائحة ما شممت قط أطيب منها... الغيبة ص ٢٣٨، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٩.
٧١. النهاية للطوسي ص ٨٥، مصباح المتعجب ص ٢٩٤، المهذب لابن البراء ج ١ ص ٩٦، الكافي ج ٨ ص ١٠٥، الأمالي للصدوق ص ١٠٦، نواب الأعمال ص ٧١، علل الشرائع ج ١ ص ١٦٥، فضائل الأشهر الثلاثة ص ٨٥، كمال الدين ص ٢٨٣، معاني الأخبار ص ١١٧، روضة الواعظين ص ١١٤، الاختصاص ص ٣٤٥، النوادر للرازي ص ٢٥٣، جمال الأسبوع ص ١٦٦ و ٣٥٠، بحار الأنوار ج ٦ ص ٢٩٢ و ٢٩٩ و ٣٢٧ و ٣٣٧، ج ٨ ص ١٤٦ و ٢٥٧، عمدة القاري ج ١ ص ٢٦٩، مسند الشهاب ج ٢ ص ١٣١، تخريج الأحاديث والآثار ج ٣ ص ١٦٩، كنز العمال ج ٨ ص ٤٧٢، تفسير فوات الكوفي ص ٤٣٧، الكتشاف للزمخشري ج ٣ ص ٣٣٣، تفسير السمرقندي ج ٣ ص ١٢٦، تفسير الثعلبي ج ١ ص ١٨٢، تفسير الرازي ج ١ ص ٢١٠، تفسير البحر المحيط ج ٢ ص ٤١٦، البرهان للزركشي ج ٣ ص ٤٤٥، تفسير أبي السعود ج ٧ ص ١٨٣، الكامل لابن عدي ج ١ ص ٤٥٥، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٥٦، ميزان الاعتدال ج ١ ص ١٧٢، الإصابة ج ٨ ص ١٥٥، لسان الميزان ج ١ ص ٤٦٢، البداية والنهاية ج ٦ ص ٣١٧، فلاح السائل ص ٣٦.
٧٢. أول من غسله رضوان خازن الجنان مع جمع من الملائكة المقربين بماء الكونور: بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٦، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٢٤٥.
٧٣. وإن الكونور ليهرح بمحبتنا إذا ورد عليه... يخرج من تسنيم ويمر بأنهار الجنان، تجرى على زبراض الدر والياقوت... كامل الزيارات ص ٢٥٤، بحار الأنوار ج ٨ ص ٢٣ و ٤٤، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٥٥٤، مكيال المكارم ج ٢ ص ١٥٣.
٧٤. فتاداني أبو محمد عليه السلام: يا عمّة، هل مني فأتيني يا بني، فأتيته به، فتناولته وأخرج لسانه فمسحه على عينيه ففتحها، ثم أدخله في فيه فحنكه، ثم أدخله في أذنيه، وأجلسه في راحته اليسرى، فاستوى ولي الله جالساً، فمسح يده على رأسه وقال له: يا بني، انطق بقدره الله، فاستعاذ ولي الله ﷻ من الشيطان الرجيم، واستفتح: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَيْمَةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ نُورًا فِرْعَوْنَ وَ هَمَانَ وَجُنُودَهُمَا مِثْلَهُمْ مَا كَانُوا يَخْذَرُونَ *... الغيبة ص ٢٣٥، مدينة المعارج ج ٨ ص ٢٩، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١١١.
٧٥. كان النبي ﷺ يكثر تقبيل فاطمة عليها السلام، فعاتبته على ذلك عائشة فقالت: يا رسول الله، إنك لتكثر تقبيل فاطمة! فقال لها: إنه لما عُرج بي إلى السماء، مر بي جبرئيل على شجرة طوبى، فناولني من ثمرها فأكلته، فحوّل الله ذلك ماءً إلى ظهري، فلما أن هبطت إلى الأرض واقعت خديجة فحملت بفاطمة، فما قبّلتها إلا وجدت رائحة شجرة طوبى منها: تفسير العياني ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢؛ كان رسول الله ﷺ يكثر تقبيل فاطمة عليها السلام، فأكرت ذلك عائشة، فقال رسول الله: يا عائشة، إنني لمتأ أسري بي إلى السماء، دخلت الجنة، فأداني جبرئيل من شجرة طوبى، وناولني من ثمارها فأكلته، فحوّل الله ذلك ماءً في ظهري، فلما هبطت إلى الأرض واقعت خديجة فحملت بفاطمة، فما قبّلتها قط إلا وجدت رائحة شجرة طوبى منها: تفسير القمي ج ١ ص ٣٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢؛ رسول الله ﷺ: أسري بي إلى السماء، أدخلني جبرئيل الجنة فناولني تفاحة، فأكلتها فصارت نطفة في ظهري، فلما نزلت من السماء واقعت خديجة، ففاطمة من تلك النطفة، فكلمنا اشتقت إلى

- تلك النفاحة فتبتها: ينابيع المودة ج ۲ ص ۱۳۱، ذخائر العقبى ص ۳۶، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ۳۷، رسول الله ﷺ... فانا اذا اشتقت الى الجنة سمعت ريحها من فاطمة: الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف ص ۱۱۱، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۶۵، رسول الله ﷺ... فاكلتها ليلة أسري بي، فعلقت خديجة بفاطمة، فكنت اذا اشتقت الى رائحة الجنة شممت رقية فاطمة: المستدرک ج ۳ ص ۱۵۶، كنز العمال ج ۱۲ ص ۱۰۹، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۵۳.
۷۶. سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إن رسول الله ﷺ نظر إلى علي والحسن والحسين عليهم السلام فبكى وقال: أتم المستضعفون بعدي. قال المفضل: فقلت له: ما معنى ذلك يا ابن رسول الله؟ قال: معناه أنكم الأئمة بعدي، إن الله عز وجل يقول: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾، فهذه الآية جارية فينا إلى يوم القيامة: معاني الأخبار ص ۷۹، وراجع دعائم الإسلام ج ۱ ص ۲۲۵، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ۱ ص ۶۶، شرح الأخبار ج ۲ ص ۴۹۴، بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۱۶۸ و ج ۲۸ ص ۵۰.
۷۷. هذا القائم الذي يحل حلاهي ويحرم حرامي... وهو الذي يشفي قلوب شيعتك من الظالمين والجاحدين والكافرين، فيخرج الآلات والعزى طريقتين فيحرفهما...: عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ۲ ص ۶۱، كمال الدين ص ۲۵۳، المحتضر ص ۱۶۳، بحار الأنوار ج ۳۱ ص ۶۲۲ و ج ۳۶ ص ۲۴۵، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۲۰.
۷۸. فقال عمر لأبي بكر: ما يمنعك أن تبعث إليه فيبايع، فإنه لم يبق أحد إلا وقد بايع، غيره...: كتاب سليم بن قيس ص ۱۴۹، الاحتجاج ج ۱ ص ۱۰۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۶۸، غاية المرام ج ۵ ص ۳۱۷.
۷۹. وقلت لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلموا في جمع الحطب...: بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۲۹۳، بيت الأحران ص ۱۲۰.
۸۰. فجاء عمر ومعه قيس، فتلقت فاطمة عليها السلام على الباب، فقالت فاطمة: يا ابن الخطاب! أتراك محرقة علي بابي؟! قال: نعم! وذلك أقوى فيما جاء به أيوك: أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹.
۸۱. ويحك يا عمر! ما هذه الجرأة على الله وعلى رسوله؟! أتريد أن تقطع نسله من الدنيا وتطفي نورا الله؟!... الهداية الكبرى ص ۴۰۷، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۸.
۸۲. كفى يا فاطمة، فليس محمد حاضراً ولا الملائكة آتية بالأمر والنهي والرجز من عند الله، وما علي إلا كأحد من المسلمين، فاختاري إن شئت خروجه لبيعة أبي بكر، أو إحراقكم جميعاً...: الهداية الكبرى ص ۴۰۷، فقالت فاطمة عليها السلام: يا ابن الخطاب! أتراك محرقة علي بابي؟!... أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۸۹، فقال: والله لأحرقن عليكم أو لتخرجن إلى البيعة...: تاريخ الطبري ج ۳ ص ۲۰۲، شرح نهج البلاغة ج ۲ ص ۵۶؛ فجاء فناداهم وهم في دار علي، فأبوا أن يخرجوا، فدعا بالحطب وقال: والذي نفس عمر بيده، لتخرجن أو لأحرقنّها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص، إن فيها فاطمة! فقال: وإن!! الإمامة والسياسة ج ۱ ص ۳۰، وراجع الاحتجاج ج ۱ ص ۲۰۷ ح ۳۸، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۵۶.
۸۳. فاطمة بضعة مني، يؤذيها ما آذاها: مسند أحمد ج ۴ ص ۵، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱، سنن الترمذي ج ۵ ص ۳۶۰، المستدرک ج ۳ ص ۱۵۹، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ۴۷، شرح نهج البلاغة ج ۱۶ ص ۲۷۲، تاريخ مدينة دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، تهذيب الكمال ج ۳۵ ص ۲۵۰؛ فاطمة بضعة مني، يريني ما رابها، ويؤذيها ما آذاها: المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۴۰۴، نظم درر السمطين ص ۱۷۶، كنز العمال ج ۱۲ ص ۱۰۷، وراجع: صحيح البخاري ج ۴ ص ۲۱۰ و ۲۱۲ و ۲۱۹، سنن الترمذي ج ۵ ص ۳۶۰، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵، فتح الباري ج ۷ ص ۶۳، مسند أبي يعلى ج ۱۳ ص ۱۳۴، صحيح ابن حبان ج ۱۵ ص ۴۰۸، المعجم الكبير ج ۲۰ ص ۲۰، الجامع الصغير ج ۲ ص ۲۰۸، فيض القدير ج ۳ ص ۲۰ و ج ۴ ص ۲۱۵ و ج ۶ ص ۲۴، كشف الخفاء ج ۲ ص ۸۶، الإصابة ج ۸ ص ۲۶۵، تهذيب التهذيب ج ۱۲ ص ۳۹۲، تاريخ الإسلام للذهبي ج ۳ ص ۴۴، البداية والنهاية ج ۶ ص ۳۶۶، المجموع للنووي ج ۲ ص ۲۴۴، تفسير التعلبي ج ۱ ص ۳۱۶، التفسير الكبير للرازي ج ۹ ص ۱۶۰ و ج ۲ ص ۱۸۰ و ج ۲۷ ص ۱۶۶ و ج ۳ ص ۱۲۶ و ج ۳ ص ۳۸ و ج ۱۴۱، تفسير القرطبي ج ۲ ص ۲۲۷، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۲۶۷، تفسير التعلبي ج ۵ ص ۳۱۶، تفسير الأوسى ج ۲۶ ص ۱۶۴، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ۸ ص ۲۶۲، أسد الغابة ج ۴ ص ۳۶۶، تهذيب الكمال ج ۳ ص ۲۵۰، تذكرة الحفاظ ج ۴ ص ۱۲۶۶، سير أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۹ و ج ۳ ص ۳۹۳ و ج ۱۹ ص ۴۸۸، إبتاع الأسماع ج ۱ ص ۲۷۳ و ۲۸۳، المناقب للخوارزمي ص ۳۵۳، ينابيع المودة ج ۲ ص ۵۲ و ۵۳ و ۵۸ و ۷۳، السيرة الحلبية ج ۳ ص ۴۸۸.

- الأمالي للصدوق ص ١٦٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمالي للطوسي ص ٢٤، نوادر الراوندي ص ١١٩، كفاية الأثر ص ٦٥، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠، تفسير فرائد الكوفي ص ٢٠، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١، بشارة المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧.
٨٤. يا عمر، أما نتقي الله عز وجل؟! تدخل بيتي وتهجم على داري... كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٩.
٨٥. فقال: والله لأحرقن عليكم أو لتخرجنن إلى البيعة... تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦، وأذني نفس عمر بيده، لتخرجنن أو لأحرقنها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص، إن فيها فاطمة! فقال: وإن!! الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧، فرائهم فاطمة وأغلقت الباب في وجوههم: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
٨٦. فجاه عمر ومعه نيس، فتلقته فاطمة عليها السلام على الباب، فقالت فاطمة: يا ابن الخطاب! أتراك محرقة عليّ بابي؟! قال: نعم! أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٣٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩.
٨٧. فقال عمر بن الخطاب: اضرموا عليهم البيت ناراً... الأمالي للمفيد ص ٤٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١، وكان يصيح: احرقوا دارها بمن فيها، وما كان في الدار غير علي والحسن والحسين: الملل والنحل ج ١ ص ٥٧.
٨٨. والذي نفس عمر بيده، تخرجنن أو لأحرقنها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص، إن فيها فاطمة! قال: وإن! الغدير ج ٥ ص ٣٧٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩.
٨٩. فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثم دخلوا، فأخرجوا علياً عليه السلام ملتبساً... تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
٩٠. عصر عمر فاطمة عليها السلام خلف الباب، ونبت مسمار الباب في صدرها، وسقطت مريضة حتى ماتت: مؤتمر علماء بغداد ص ١٨١.
٩١. وصفقة عمر على خذها حتى أبرى قرطها تحت خمارها فانتثر... الهداية الكبرى ص ٤٠٧.
٩٢. وهي تجهز بالبكاء وتقول: يا أباها يا رسول الله، ابنتك فاطمة تُضرب؟!... الهداية الكبرى ص ٤٠٧، وقالت: يا أباها يا رسول الله، هكذا كان يفعل بحبيبتك وابنتك؟!... بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤.
٩٣. فذهبت به إليه، فقيل وجهه ويديه ورجليه، ووضع لسانه في فمه... دلائل الإمامة ص ٤٩٨، مدينة المعاجز ج ٨ ص ٢٨، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ٤ ص ٣٥٨.
٩٤. فتقدم رسول الله ما شاء الله أن يتقدم... المحتضر ص ٢٥، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٣٨.
٩٥. يا محمد، أوصياؤك المكتوبون على ساق عرشي، فظنرت وأنا بين يدي ربي جل جلاله إلى ساق العرش، فرأيت اثني عشر نوراً، في كل نور سطر أخضر عليه اسم وصي من أوصيائي، أولهم علي بن أبي طالب، وآخرهم مهدي أمتي، فقلت: يا رب، هؤلاء أوصيائي من بعدي؟ فنوديت: يا محمد، هؤلاء أوليائي وأوصيائي وحججي بعدك على برئتي، وهم أوصياؤك وخلفاؤك وخير خلقي بعدك، وعزتي وجمالي، لأظهرن بهم ديني، ولأعلنن بهم كلمتي، ولأظهرن الأرض بآخرهم من أعدائي: علل الشرائع ج ١ ص ٧، عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ٢ ص ٢٣٨، كمال الدين ص ٢٥٦، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٤٦.
٩٦. در این قسمت (وهمچنین در چند جای دیگر این کتاب)، از کتاب «حدیث شب میلاد» نوشته سید مجتبی بحرینی استفاده کرده‌ام. از خداوند برای این نویسنده محترم، توفیقات بیشتری را خواهانم.
٩٧. وسمعت هذه الجارية تذكر أنه لما ولد السيد رأت له نوراً ساطعاً قد ظهر منه وبلغ أفق السماء، ورأت طيوراً بيضاً تهبط من السماء وتمسح أجنحتها على رأسه ووجهه وساير جسده ثم تطير، فأخبرنا أبا محمد عليه السلام بذلك، فضحك ثم قال: تلك ملائكة السماء نزلت لتبزيك به، وهي أنصاره إذا خرج: كمال الدين ص ٤٣١، روضة الواعظين ص ٢٦٥، الثاقب في المساقب ص ٥٨٤، الصراط المستقيم للعاملين ج ٢ ص ٢٣٥، مدينة المعاجز ج ٨ ص ٣٧، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٥.
٩٨. فلما رأى الحسين عليه السلام أنه لم يبق من عشيرته وأصحابه... هل من موحد؟ هل من مغيب؟ هل من معين؟ مثيلاً لآحزان ص ٧٠.
٩٩. لقد نزل إلى الأرض من الملائكة أربعة آلاف لصره، فلم يؤذن لهم: عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ١ ص ٢٩٩، الأمالي للصدوق ص ١٩٢، الإقبال ج ٣

- ص ۲۹. بحار الأنوار ج ۴۴ ص ۲۸۶.
۱۰۰. وكل الله تعالى بغير الحسين عليه السلام سبعين ألف ملك يصلون عليه كل يوم، شعناً غبراً، من يوم قُتل إلى ما شاء الله، يعني بذلك قيام القائم: كامل الزيارات ص ۲۳۳. تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۴۷، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۱۵، مستدرک الوسائل ج ۱۰ ص ۲۴۱، بحار الأنوار ج ۴۵ ص ۲۲۲، كآني بالقائم على نجف الكوفة وقد لبس درع رسول الله صلى الله عليه وآله... وأربعة آلاف ملك هبطوا يريدون القتال مع الحسين عليه السلام فلم يؤذنه لهم، فهم عند قبره شعنت غبر، بيكونه إلى يوم القيامة: كامل الزيارات ص ۱۷۱ و ۲۳۴، الأمالي للصدوق ص ۷۳۷، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۴۲۷، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۳۷۹.
۱۰۱. لنا وهب لي ربي مهدي هذه الأمة، أرسل ملكين فحملاه إلى سرادق العرش، حتى وقفا به بين يدي الله عز وجل، فقال له: مرحباً بك عبدي لصرة ديني وإظهار أمري ومهدي عبادي... الهداية الكبرى ص ۳۵۷، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۲۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۷، معجم أحاديث الإمام المهدي ج ۴ ص ۳۶۹.
۱۰۲. اصل واژه «مَرْحَباً» از ریشه «رحب» است که به معنای «وسعت و گشایش» می‌باشد.
۱۰۳. رحب: الرء والحاء والباء أصل واحد مطّرد يدلّ على السعة، ومن ذلك الرحب ومكان رحب، وقولهم في الدعاء «مرحبا» أتيت سعة: معجم مقاييس اللغة ج ۲ ص ۴۹۹؛ الرُّحْب - بالضمّ -: السعة، تقول: فلان رحب الصدر. والرُّحْب - بالفتح -: الواسع، وقولهم: مرحباً وأهلاً؛ أي أتيت سعةً وأتيت أهلاً فاستأنس ولا تستوحش: الصحاح للجوهري ج ۱ ص ۱۳۴؛ الرُّحْب - بالضمّ -: السعة، رحب الشيء رحباً ورحابةً فهو رحب ورحيب ورحاب وأرحب: اتسع... ومعنى قول العرب «مرحبا»: انزل في الرحب والسعة، وأقم عندنا ذلك... وفي قولهم «مرحبا»: أتيت أو لقيت رُحْباً وسعةً لاصيفاً: لسان العرب ج ۱ ص ۴۱۴؛ الرُّحْب - بالضمّ -: السعة، يقال منه: فلان رحب الصدر. والرُّحْب - بالفتح -: الواسع، وقولهم: «مرحباً وأهلاً»؛ أي أتيت سعةً: مختار الصحاح ص ۱۳۰؛ رحب الشيء - ككرم - رُحْباً - بالضمّ - ورحابةً ورحباً - محرّكة - فهو رحب ورحيب ورحاب - بالضمّ -: اتسع... تاج العروس ج ۲ ص ۱۸.
- أهلاً وسهلاً؛ أي أتيت أهلاً لا غرباً وسهلاً لا حرباً: مجمع البحرين ج ۱ ص ۱۲۸؛ أتيت أهلاً لا غرباً، فاستأنس لا تستوحش: لسان العرب ج ۱۱ ص ۲۹، وراجع: تاج العروس ج ۲ ص ۱۸؛ أهلاً وسهلاً: منصوبان بفعلٍ محذوف، والأصل الأصيل فيهما أنّهما وصفان لموصوفين محذوفين؛ أي أنتم قوماً أهلاً ونزلتم منزلاً سهلاً: شرح ابن عقيل ج ۲ ص ۱۸۴، قوله «أهلاً»؛ أي أتيت أهلاً لا أجانب، و«سهلاً»؛ أي وطئت مكاناً سهلاً عليك لا وعراً: شرح الرضي على الكافية ج ۱ ص ۳۴۱.
۱۰۴. تقديم ما حقه التأخير يفيد الحصر: حاشية الدسوقي ج ۴ ص ۴۹۳.
۱۰۵. لنا وهب لي ربي مهدي هذه الأمة أرسل ملكين فحملاه إلى سرادق العرش، حتى وقفا به بين يدي الله عز وجل، فقال له: مرحباً بك عبدي لصرة ديني وإظهار أمري ومهدي عبادي، بك أعطي وبك أغفر... الهداية الكبرى ص ۳۵۷، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۲۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۷، معجم أحاديث الإمام المهدي ج ۴ ص ۳۶۹.
۱۰۶. أرددها أنّها الملكان، رداه رداه على أبيه رداً رقيقاً، وأبلغاه فإنه في ضماني وكنفي ويعيني، إلى أن أحقّ به الحقّ وأزقّ به الباطل، ويكون اللين لي واصباً: نفس المصادر السابقة.
۱۰۷. رذيه إلى أمه يا عمّة، واتممي خبر هذا المولود علينا، ولا تخبري به أحداً حتى يبلغ الكتاب أجله. فأتيت أمّه... الغيبة ص ۲۳۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۹.
۱۰۸. على رأسه، فصاح بطيرٍ منها فقال له: احمله واحفظه وردهً إلينا... فتناولوه الطائر وطار به في جو السماء، وأتبعه سائر الطير، فسمعت أبا محمّد يقول: أستودعك الذي استودعته أم موسى: كمال الدين ص ۴۲۸، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۱۸، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۱۱۳، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ۴ ص ۳۶۳.
۱۰۹. فبكت نرجس، فقال لها: اسكني، فإنّ الرضاع محرّم عليه إلا من نديك، وسيعاد إليك كما رُدّ موسى إلى أمّه، وملك قوله عز وجل ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾: نفس المصادر السابقة.
۱۱۰. ﴿أَنْ أَقْدِفِيهِ فِي الثَّابُوتِ فَأَقْدِفِيهِ فِي النَّيْمِ فَلْيَلْقِهِ النَّيْمُ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذُهُ عَدُوُّ لِي وَعَدُوُّ لَهُ وَالْقَيْثُ عَلَيْكَ مَحَبَّةٌ مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي﴾ (طه: ۳۹).

١١١. وأنزل الله على أم موسى التابوت، ونوديت: ضعيه في التابوت فاندفيه في البئر - وهو البحر - ﴿وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَاوَدُوهُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَاهُ مِنَّا نُورًا﴾... تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٧٩، التفسير الصافي ج ٣ ص ٣٠٦، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٥.
١١٢. وكانت المرأة الصالحة امرأة فرعون، وهي من بني إسرائيل، قالت لفرعون: إنها أيام الربيع، فأخرجني واضرب لي قبة على شط النيل حتى أنتزعه هذه الأيام، فضربت لها قبة على شط النيل، إذا قبل التابوت يريدها، فقالت: هل ترون ما أرى على الماء؟ قالوا: إي والله يا سيدتنا، إننا نرى شيئاً، فلما دنا منها نارت إلى الماء فتناولته بيدها، وكاد الماء يغمرها حتى تصاحوا عليها، فجدته وأخرجته من الماء، فأخذته فوضعت في حجرها، فإذا هو غلام أجمل الناس وأسترهم، فوعدت عليها منه محبة، فوضعت في حجرها وقالت: هذا ابني، فقالوا: إي والله يا سيدتنا، والله مالك ولد ولا للملك، فاتخذني هذا ولداً، فقامت إلى فرعون وقالت: إنني أصبت غلاماً طيباً، حلواً نتخذه ولداً فيكون قرة عين لي ولك، فلا تقتله، قال: ومن أين هذا الغلام؟ قالت: والله ما أدري إلا أن الماء جاء به... كمال الدين وتمام النعمة ص ١٤٨، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٣٩، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١١٤، قصص الأنبياء للراوندي ص ١٥٢.
١١٣. فألقى الله في قلب فرعون لموسى محبة شديدة، وكذلك في قلب آسية، وأراد أن يقتله، فقالت آسية: ﴿لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَن يَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا﴾، وهم لا يشعرون أنه موسى، ولم يكن لفرعون ولد... تفسير القمي ج ٢ ص ١٣٥، التفسير الصافي ج ٣ ص ٣٠٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٧٩، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٦.
١١٤. فقال: التمسوا له ظمراً تربيته، فجاؤوا بعدة من النساء قد قتل أولادهن، فلم يشرب لبن أحد من النساء، وهو قول الله: ﴿وَحَرِّمْنَا عَلَيْهِ الْفُرْجَانِ مِن قَبْلِ﴾: تفسير القمي ج ٢ ص ١٣٦، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٦؛ فلما سمع الناس أن الملك قد تنبأ ابناً، لم يبق أحد من رؤوس من كان مع فرعون إلا بعث إليه امرأته لتكون له ظمراً أو تحضنه: كمال الدين ص ١٤٨، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٣٩.
١١٥. فجاهت أخته إليه، فبصرت به عن جنب؛ أي عن بعد، وهم لا يشعرون، فلما لم يقبل موسى بأخذ ندي أحد من النساء، اغتم فرعون غمّاً شديداً... فجاهت بأخته، فلما أخذته في حجرها وألتمته نديها، التتمه وشرب، ففرح فرعون وأهله، وأكرموا أمه: تفسير القمي ج ٢ ص ١٣٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٧٩، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٦.
١١٦. أورداه أيها الملكان رداه رداه على أبيه ردا رديفاً وأبلغاه فإنه في ضمانتي وكنفي ويعيني إلى أن أحق به الحق... الهداية الكبرى ص ٣٥٧، مدينة المعارج ج ٨ ص ٢٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٢٧، معجم أحاديث امام المهدي ج ٤ ص ٣٦٩.
١١٧. فإن الله عز وجل يخفي ولادته ويعقب شخصه؛ لذا لا يكون لأحد في عقبه بعة إذا خرج: كمال الدين ص ٣١٦، كفاية الأثر ص ٢٢٥، الاحتجاج ج ٢ ص ١٥، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ١٩، ج ٥١ ص ١٣٢، ج ٥٢ ص ٢٧٩؛ إن صاحب هذا الأمر هو الذي تخفى ولادته على الناس ويعقب عنهم شخصه: كمال الدين ص ٤٤، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣٥.
١١٨. عن أبي غانم الخادم قال: ولد لأبي محمد عليه السلام ولد فسماه محمداً، فعرضه على أصحابه يوم الثالث وقال: هذا صاحبكم من بعدي وخليفتي عليكم، وهو المقام الذي تمتد إليه الأعناق بالانتظار، فإذا امتلأت الأرض جوراً وظلماً خرج فملاًماً سقياً وعدلاً: كمال الدين ص ٤٣١، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٥، جامع أحاديث الشيعة ج ١٤ ص ٥٦٨، ينابيع المودة ج ٣ ص ٣٢٣.
١١٩. قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام: إننا رويتنا عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال: إن الأرض لا تبقى بغير إمام، أو تبقى ولا إمام فيها؟ فقال: معاذ الله، لا تبقى ساعة، إذا لساخت: كمال الدين ص ٢٠٢، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٣٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٦٩، قلت لأبي عبد الله عليه السلام: يمضي الإمام وليس له عقب؟ قال: لا يكون ذلك، قلت: فيكون ما؟ قال: لا يكون ذلك، إلا أن يغضب الله عز وجل على خلقه فيعاجلهم: كمال الدين ص ٢٥٤، الإمامة والتبصرة ص ١٣٤، دلالات الإمامة ص ٤٣٥، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٤٦.
١٢٠. عن أبي عبد الله عليه السلام: كل مولود مرتين بالعقيقة: الكافي ج ٦ ص ٢٤، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٤٨٤، تهذيب الأحكام ج ٧ ص ٤٤١، مكارم الأخلاق ص ٢٢٦؛ المولود إذا ولد عَقَّ عنه وخلق رأسه وتصدق بوزن شعره ورقاً، وأهدى إلى القابلة الرجل والورك ويُدعى نفر من المسلمين فيأكلون ويدعون للغلام: الكافي ج ٦ ص ٢٨، تهذيب الأحكام ج ٧ ص ٤٤٢، وسائل الشيعة ج ٢١ ص ٤٢٣، جامع أحاديث الشيعة ج ٢١ ص ٣٦٢.
١٢١. عن حمزة بن أبي الفتح قال: جاءني يوماً فقال لي: البشارة! ولد البارحة في الدار مولود لأبي محمد عليه السلام، وأمر بكتمانه، وأن يعق عنه ثلاثمئة كبش:

مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۱۴۱، جامع أحاديث الشيعة ج ۲۱ ص ۳۶۵؛ وجّه الیّ مولاي أبو الحسن عليه السلام بأربعة أكش، وكتب الیّ: بسم الله الرحمن الرحيم، عَنّ هذه عن ابني محمد المهدي، وكل هناك وأطعم من وجدت من شيعتنا: مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۱۴۵ بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۸.

۱۲۲. فلما كان في اليوم السابع جئت فسلمت ثم جلست، فقال عليه السلام: هلمّي ابني، فجنّبت بسيدي وهو في ثياب صفر، ففعل به كفعاله الأول، وجعل لسانه عليه السلام في فيه، ثم قال له: تكلم يا بني، فقال عليه السلام: أشهد أن لا إله إلا الله... ثم قال له: اقرأ يا بني ممّا أنزل الله على أنبيائه ورسله، فابتدأ بصحف آدم فقرأها بالسريانية، وكتاب إدريس، وكتاب نوح، وكتاب هود، وكتاب صالح، وكتاب إبراهيم، وتوراة موسى، وزبور داود، وإنجيل عيسى... بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۶، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۲۴، معجم أحاديث الإمام المهدي عليه السلام ج ۴ ص ۳۶۹.

۱۲۳. ذكره الشيخ في فهرسته برقم ۷۸ ص ۷۰ قانلاً: «أحمد بن إسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالك بن الأحموس الأشعري، أبو علي، كبير القدر، وكان من خواصّ أبي محمد عليه السلام، ورأى صاحب الزمان عليه السلام، وهو شيخ القميين ووافدهم»، وذكره النجاشي في رجاله برقم ۲۲۵ ص ۹۱ قانلاً: «أحمد بن إسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالك بن الأحموس الأشعري، أبو علي القمي، وكان وافد القميين، وروى عن أبي جعفر الثاني وأبي الحسن عليه السلام، وكان خاصة أبي محمد عليه السلام»، وذكره البرقي في رجاله ص ۵۶ في أصحاب الجواد عليه السلام، بعنوان: «أحمد بن إسحاق بن سعد بن عبدالله الأشعري، قمي»، وذكر الكشي في اختيار معرفة الرجال ص ۵۵۸ أنه ثقة، وذكره الشيخ في رجاله تارة في أصحاب الجواد عليه السلام برقم ۵۵۲۶ ص ۳۷۳ قانلاً: «أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري القمي»، وأخرى في أصحاب العسكري عليه السلام برقم ۵۸۱۷ ص ۳۹۷ قانلاً: «أحمد بن إسحاق بن سعد الأشعري: قمي، ثقة»، وراجع رجال ابن الغضائري ص ۱۲۲، خلاصة الأوقال ص ۶۲، رجال ابن داود ص ۳۶، نقد الرجال ج ۱ ص ۱۰۵، طرائف المقال ج ۱ ص ۲۷۵، معجم رجال الحديث ج ۲ ص ۵۲.

۱۲۴. عن أحمد بن الحسن بن إسحاق القمي قال: لما ولد الخلف الصالح عليه السلام، ورد من مولانا أبي محمد الحسن بن علي علي جدّي أحمد بن إسحاق كتاب، وإذا فيه مكتوب بخط يده عليه السلام الذي كان يرد به التوقيعات عليه؛ وُلِد المولود، فليكن عندك مستوراً، وعن جميع الناس مكتوماً، فإنا لم نظهره إلا لأقرب لقرابته، والمولى لولايته، أحببنا إعلامك ليسرك الله به كما سرّنا، والسلام: كمال الدين ص ۴۳۳، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۶.

۱۲۵. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: المهدي من ولدي، اسمه اسمي، وكنيته كنيتي، أشبهه الناس بي خلقاً وخلقاً، تكون له غيبة وحيرة، حتى يضلّ الخلق عن أديانهم... الإمامة والتبصرة ص ۱۲۰، كمال الدين وتمام النعمة ص ۲۸۷، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۷۲، أعلام الوري ج ۲ ص ۲۲۶، ينابيع المودة ج ۳ ص ۳۹۶؛ قال رسول الله صلى الله عليه وآله: المهدي من ولدي، تكون له غيبة وحيرة تضلّ فيها الأمم، يأتي بذخيرة الأنبياء... كمال الدين وتمام النعمة ص ۲۸۷، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۷۲.

۱۲۶. وأما وجه الانتفاع بي في غيبيتي، كالانتفاع بالشمس إذا غيبت عنها الأضواء السحاب: كمال الدين وتمام النعمة ص ۴۸۵، الغيبة للطوسي ص ۲۹۲، الاحتجاج ج ۲ ص ۲۸۴، أعلام الوري ج ۲ ص ۲۷۲، الخرائج والمجرائح ج ۳ ص ۱۱۱۵، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۹۲، كشف الغمّة ج ۳ ص ۳۴۰.

۱۲۷. أرادوا منه (من المهدي) أن يخلع نفسه فأبى، فقتلوه وبايعوا المعتمد بالله... سير أعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۵۳۹؛ المعتمد على الله الخليفة أبو العباس، أحمد بن المتوكل على الله جعفر بن المعتمد... وانهمك في اللهو واللعب، واشتغل عن الرعية، فكهروه وأحبوا أخاه الموفق: سير أعلام النبلاء ج ۱۲ ص ۵۴۰.

۱۲۸. حضرت ولادة السيد عليه السلام، وأن اسم أم السيد ضغليل، وأن أبا محمد عليه السلام حدّثها بما جرى على عياله، فسألته أن يدعو لها بأن يجعل منيتها قبله، فماتت قبله في حياة أبي محمد عليه السلام، وعلى قبرها لوح عليه مكتوب: هذا قبر أم محمد: كمال الدين وتمام النعمة ص ۴۳۱، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۳۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۵، معجم أحاديث المهدي ج ۴ ص ۳۷۲، در مورد وفات نرجس عليها السلام دو قول ذكر شده است: قول أول: وفات ايشان قبل از شهادت امام عسكري عليه السلام، قول دوم: وفات ايشان را بعد از شهادت امام عسكري عليه السلام، اما قول اول ارجح است به دليل اينكه اگر او بعد از شهادت امام عسكري عليه السلام در سال ۲۶۰ زنده بود بايد در قضيه مهاجرت مادر امام عسكري عليه السلام به مكّه از ايشان ياد وحتّى حضور او ذكر مي شد.

۱۲۹. يا أحمد بن إسحاق، إن الله تبارك وتعالى لم يُخلِ الأرض منذ خلق آدم عليه السلام، ولا يخلّيها إلى أن تقوم الساعة من حجة الله على خلقه، به يدفع البلاد عن أهل الأرض، وبه ينزل الغيث، وبه يخرج بركات الأرض... كمال الدين وتمام النعمة ص ۳۸۴، مدينة المعاجز ج ۷ ص ۶۰۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۲۸.

- ٥٢ ص ٢٤. أعلام الوري ج ٢ ص ٢٤٩. كشف الغمة ج ٣ ص ٣٣٤.
١٣٠. يا بن رسول الله، فمن الإمام والخليفة بعدك؟ فنهض عليه السلام مسرعاً فدخل البيت، ثم خرج وعلى عاتقه غلام كان وجهه القدر ليلة البدر، من أبناء الثلاث سنين، فقال: يا أحمد بن إسحاق، لولا كرامتك على الله عز وجل وعلى حججه، ما عرضت عليك ابني هذا، إنه سمي رسول الله صلى الله عليه وسلم وكنيته: نفس المصادر السابقة.
١٣١. والله ليغيبن غيباً لا ينجو فيها من الهلكة إلا من ثبته الله عز وجل على القول بإمامته، ووقفه فيها للدعاء بتعجيل فرجه... نفس المصادر السابقة.
١٣٢. فنطق الغلام عليه السلام بلسان عربي فصيح، فقال: أنا بقية الله في أرضه، والمنتقم من أعدائه، فلا تطلب أئراً بعد عين يا أحمد بن إسحاق؛ نفس المصادر السابقة.
١٣٣. إذا قام القائم نزلت ملائكة بدر... الغيبة للنعماني ص ٢٥٢.
١٣٤. فيقول له جبرئيل: يا سيدي، قولك مقبول، وأمرك جائز... مختصر بصائر الدرجات ص ١٨٢.
١٣٥. هود: ٨٦.
١٣٦. فإذا خرج أسند ظهره إلى الكعبة واجتمع إليه ثلاثمائة وثلاثة عشر... فأول ما ينطق به هذه الآية: «بِقِيَّةِ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ كمال الدين ص ٣٣١. بحار الأنوار ج ٥٢ ص ١٩٢.

منابع تحقيق

١. معجم البلدان، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦ هـ) بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٣٩٩ هـ.
٢. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة، ١٤١٤ هـ.
٣. تاريخ الإسلام، شمس الدين الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، تحقيق: عمر عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ.
٤. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩ هـ.
٥. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣ هـ.
٦. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠ هـ)، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٣٨٦ هـ.
٧. إعلام الوري بأعلام الهدى، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: دارالمعرفة، الطبعة الأولى، ١٣٩٩ هـ.
٨. كشف الغمّة في معرفة الأئمة، علي بن عيسى الأربلي (ت ٦٩٣ هـ)، بيروت: دار الأضواء، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ هـ.
٩. الفصول المهمة في أصول الأئمة، محمد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ)، تحقيق: محمد بن محمد الحسين الفانيني، قم: مؤسسة معارف إسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ.
١٠. منهاج الكرامة في معرفة الإمامة، الحسن بن يوسف بن المطهر المعروف بالعمامة الحلّي (ت ٧٢٦ هـ) تحقيق عبد الرحيم مبارك، مشهد مؤسسة عاشوراء للتحقيقات والبحوث الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٣٧٩ هـ.
١١. اللباب في تهذيب الأنساب، عزّ الدين علي بن محمد بن محمد بن الأثير الجزري (ت ٦٣٠ هـ)، تحقيق: إحسان عباس، بيروت: دار صادر.
١٢. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار المعارف.
١٣. الكامل، عبد الله بن عدي (ت ٣٦٥ هـ)، تحقيق: يحيى مختار غزّاوي، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثالثة، ١٤٠٩ هـ.
١٤. الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ.
١٥. تاريخ ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ هـ.
١٦. علل الشوائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ.
١٧. دلائل الإمامة، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة.
١٨. الغيبة، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ)، تحقيق: عبّاد الله الطهراني، وعلي أحمد ناصح، قم: مؤسسة المعارف الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.
١٩. كتاب الغيبة، الشيخ ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٤٢ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: مكتبة الصدوق، ١٣٩٩ هـ.

٢٠. الخراج والمجرائع، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسة الإمام المهدي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٢١. مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب)، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٢٢. مدينة المعاجز، السيد هاشم البحراني، (١١٠٧هـ)، تحقيق: عزة الله المولائي الهمداني، قم: مؤسسة المعارف الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٢٣. سنن الدارقطني، أبو الحسن علي بن عمر البغدادي المعروف بالدارقطني (ت ٢٨٥هـ)، تحقيق: أبو الطيب محمد آبادي، بيروت: عالم الكتب، الطبعة الرابعة، ١٤٠٦هـ.
٢٤. عمدة القاري شرح البخاري، أبو محمد بدر الدين أحمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥هـ)، مصر: دار الطباعة المنيرية.
٢٥. نصب الراية، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢هـ)، القاهرة: دار الحديث، ١٤١٥هـ.
٢٦. السنن الكبرى، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي، تحقيق: عبد الغفار سليمان البنداري، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
٢٧. السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٢٨. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٢٩. كنز العمال في سنن الأفعال والأفعال، علام الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ)، ضبط وتفسير: الشيخ بكر خياني، تصحيح وفهرسة: الشيخ صفوة السقا، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٣٩٧هـ.
٣٠. كشف الخفاء والألباس عما اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس، إسماعيل بن محمد العجلوني الجراحي (ت ١١٦٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٨هـ.
٣١. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، تحقيق: عبد الله محمد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٣٢. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
٣٣. كتاب من لا يحضره الفقيه، محمد بن علي بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، الطبعة الثانية.
٣٤. الثاقب في المناقب، أبو جعفر محمد بن علي بن حمزة الطوسي (ت ٥٦٠هـ)، تحقيق: رضا علوان، قم: مؤسسة أنصاريان، الطبعة الثانية، ١٤١٢هـ.
٣٥. كمال الدين وتمام النعمة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ.
٣٦. الخصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٣٧. وسائل الشيعة، محمد بن الحسن الحر العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
٣٨. مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.

٣٩. جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٤٠. تهذيب الأحكام في شرح المقنعة، محمد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: السيد حسن الموسوي، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثالثة، ١٣٦٤ش.
٤١. الخلاف، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، قم: مؤسسة النشر التابعة لجماعة المدرسين، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
٤٢. المعبر في شرح المختصر، نجم الدين أبو القاسم جعفر بن الحسن المحقق الحلبي، (ت ٦٧٦هـ)، قم: مدرسة مؤسسة سيد الشهداء، الطبعة الأولى، ١٣٦٤ش.
٤٣. نهاية الإحكام في معرفة الأحكام، الحسن بن يوسف بن علي المطهر المعروف بالعلامة الحلبي (ت ٧٣٦هـ)، قم: مؤسسة إسماعيليان للطباعة والنشر، تحقيق: السيد الرجائي، الطبعة الثانية، ١٤١٠هـ.
٤٤. ذكرى الشيعة في أحكام الشريعة، محمد بن جمال الدين مكّي العاملي المعروف بالشهيد الأول (ت ٧٨٦هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٩هـ.
٤٥. روض الجنان وروح الجنان (تفسير أبو الفتح الرازي)، حسين بن علي الرازي (ق ٦هـ)، مشهد: آستان قدس رضوي، الطبعة الأولى، ١٣٧١ش.
٤٦. ذخيرة المعاد في شرح الإرشاد، العلامة المولى محمد باقر السبزواري (ت ١٠٩٠هـ)، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث.
٤٧. الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة، يوسف بن أحمد البحراني (ت ١١٨٦هـ)، تحقيق: وإشراف: محمد تقي الآيرواني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين.
٤٨. عيون الأخبار، أبو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٢٧٦هـ)، القاهرة: دار الكتب المصرية، سنة ١٣٤٣هـ.
٤٩. عيون أخبار الرضا، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: الشيخ حسين الأعلمي، ١٤٠٤هـ، بيروت: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات.
٥٠. فوات الوفيات، الكتبي (ت ٧٦٤هـ)، تحقيق: علي محمد وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ٢٠٠٠م.
٥١. معجم رجال الحديث، أبو القاسم بن علي أكبر الخوني (ت ١٤١٣هـ)، الطبعة الخامسة، ١٤١٣هـ، طبعة منقحة ومزودة.
٥٢. أعيان الشيعة، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقرازي (ت ١٣٧١هـ)، إعداد: السيد حسن الأمين، بيروت: دار المعارف، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣هـ.
٥٣. روضة الواعظين، محمد بن الحسن بن علي الفثال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
٥٤. كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهالبي العامري (ت حوالي ٩٠هـ)، تحقيق: محمد باقر الأنصاري، قم: نشر الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٥٥. بصائر الدرجات، أبو جعفر محمد بن الحسن الصفار القمي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى، ١٤٠٤هـ.
٥٦. مناقب الإمام أمير المؤمنين عليّ عليه السلام، محمد بن سليمان الكوفي القاضي (ت ٣٠٠هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، قم: مجمع إحياء الثقافة الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٥٧. تفسير الثعلبي، أبو إسحاق الثعلبي، (ت ٤٢٧هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ.
٥٨. الأمالي، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
٥٩. الأمالي للطوسي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٦٠. الأمالي، أبو عبدالله محمد بن النعمان الكُتبي البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، بيروت: دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.

٦١. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٥٦٢هـ)، تحقيق: إبراهيم البهاري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٦٢. اليقين باختصاص مولانا علي بإمرة المسلمين، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: محمد باقر أنصاري، قم: مؤسسة دار الكتاب، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٦٣. تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحاجي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ.
٦٤. زاد المسير في علم التفسير، عبد الرحمن بن علي القرشي البغدادي المعروف بابن الجوزي (ت ٥٩٧هـ)، تحقيق: محمد عبدالله، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
٦٥. بشارة المصطفى لشيعته المرضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣هـ.
٦٦. الاعتقادات وتصحيح الاعتقادات، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: عاصم عبدالسيد، قم: المؤتمر العالمي لآلفية الشيخ المفيد، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٦٧. صفات الشيعة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي عج - قم: مؤسسة الإمام المهدي عج، الطبعة الأولى، ١٣١٠هـ.
٦٨. معاني الأخبار، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، الطبعة الأولى، ١٣٦١هـ.
٦٩. كفاية الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر، أبو القاسم علي بن محمد بن علي الخزاز القمي (ق ٥٤هـ)، تحقيق: السيد عبداللطيف الحسيني الكوه كمرى، نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٧٠. المستدرک على الصحيحين، أبو عبدالله محمد بن عبدالله الحاكم النيسابوري (ت ٥٠٥هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
٧١. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: محمد الحسيني الجليلي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
٧٢. الإفصاح في إمامة أمير المؤمنين، محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي (الشيخ المفيد) (ت ٤١٣هـ)، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٧٣. الفصول المختارة من العيون والمحاسن، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف بالشريف المرتضى وعلم الهدى (ت ٤٣٦هـ)، قم: المؤتمر العالمي بمناسبة ذكرى آلفية الشيخ المفيد، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٧٤. عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار (العددة)، يحيى بن الحسن الأسدي الحلبي المعروف بابن البطريق (ت ٦٠٠هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
٧٥. الفضائل، أبو الفضل سديد الدين شاذان بن جبرئيل بن إسماعيل بن أبي طالب القمي (ت ٦٦٠هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الأولى، ١٣٣٨هـ.
٧٦. الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسيني (ت ٦٦٤هـ)، قم: مطبعة الخيام، الطبعة الأولى، ١٤٠٠هـ.
٧٧. التشريف باليمن في التعريف بالفتن (السلام والفتن)، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بابن الطاووس (ت ٦٦٤هـ)، قم: تحقيق ونشر: مؤسسة صاحب الأمر عج، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.

٧٨. المزار، أبو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان الكُتُبِي الحارثي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: محمد باقر الأبطحي، قم: المؤتمر العالمي لألفية الشيخ المفيد، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٧٩. الغدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧هـ.
٨٠. سنن أبي داود، أبو داود سليمان بن أشعث السُّجِسْتَانِي الأزدي (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: سعيد محمد اللحام، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٨١. المصنّف، أبو بكر عبد الرزاق بن همام الصنعاني (ت ٢١١هـ)، تحقيق: حبيب الرحمن الأعظمي، بيروت: المجلس العلمي.
٨٢. صحيح ابن حبان، علي بن بليان الفارسي المعروف بابن بليان (ت ٧٣٩هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
٨٣. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: طارق بن عوض الله، وعبد الحسن بن إبراهيم الحسيني، القاهرة: دار الحرمين، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٨٤. موارد الظمان إلى زوائد أبي حبان، الحافظ نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، تحقيق: حسين سالم أسد الداراني، دمشق: دار الثقافة العربية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
٨٥. تاج المواليد (مجموعة نفيسة)، الفضل بن الحسن الطبري (ت ٥٤٨هـ)، قم: مكتبة بصيرتي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
٨٦. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، ١٤١٥هـ.
٨٧. الهداية الكبرى، أبو عبدالله الحسين بن حمدان الخصيبي (ت ٣٣٤هـ)، بيروت: مؤسسة البلاغ، الطبعة الرابعة، ١٤١١هـ.
٨٨. شرح أصول الكافي، صدر الدين محمد بن إبراهيم الشيرازي المعروف بملاً صدرا (ت ١٠٥٠هـ)، تحقيق: محمد خواجوي، طهران: مؤسسة مطالعات وتحقيقات فرهنگي، الطبعة الأولى، ١٣٦٦ش.
٨٩. الأنوار البهية في تاريخ الحجج الإلهية، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩هـ)، تحقيق: مؤسسة النشر الإسلامي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي لجماعة المدرسين، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
٩٠. معجم أحاديث الإمام المهدي، تحقيق: الهيئة العلمية في مؤسسة المعارف الإسلامية، قم: الهيئة العلمية في مؤسسة المعارف الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
٩١. تفسير مقاتل بن سليمان، أبو الحسن مقاتل بن سليمان بن بشير الخراساني البلخي (ت ١٥٠هـ).
٩٢. فوج المهوم في تاريخ علماء النجوم، علي بن موسى الحلبي (السيد ابن طاووس) (ت ٦٦٤هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي.
٩٣. التبيان في تفسير القرآن، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: أحمد حبيب قصير العاملي، النجف الأشرف: مكتبة الأمين.
٩٤. مجمع البيان في تفسير القرآن (تفسير مجمع البيان)، الفضل بن الحسن الطبرسي (أمين الإسلام) (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحمّدي والسيد فضل الله اليزدي الطباطبائي، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.
٩٥. تفسير الطبري (جامع البيان في تفسير القرآن)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري (ت ٣١٠هـ)، بيروت: دار الفكر.
٩٦. تفسير القرآن العظيم مسنداً عن الرسول (تفسير ابن أبي حاتم)، عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي (ت ٣٢٧هـ)، تحقيق: أحمد عبدالله عمّار زهراني، المدينة: مكتبة الدار، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٩٧. التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبدالله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٩٨. الدر المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٩٩. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الآلوسي)، محمود بن عبدالله الآلوسي (ت ١٢٧٠هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.

١٠٠. تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي، (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: السيد طيب الموسوي الجزائري، قم: منشورات مكتبة الهدى، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤هـ.
١٠١. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبدالله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشلي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥هـ.
١٠٢. المحض، حسن بن سليمان الحلبي، (ق ٨٨هـ)، تحقيق: سيد علي أشرف، انتشارات المكتبة الحيدرية، الطبعة الأولى، ١٤٢٤هـ.
١٠٣. الصراط المستقيم إلى مستحقّ التقديم، زين الدين أبو محمد علي بن يونس النباطي البيضاوي (ت ٨٧٧هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، طهران: المكتبة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٨٤هـ.
١٠٤. العقد النضيد والدُرّ الفريد في فضائل أمير المؤمنين وأهل بيت النبي، محمد بن الحسن القمي (ق ٧هـ)، تحقيق: علي أوسط الناطقي، قم: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤٢٣هـ.
١٠٥. غاية المرام ووجه الخصام في تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي، ١٤٢٢هـ.
١٠٦. مسند الشاميين، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
١٠٧. الإصابة في تمييز الصحابة، أبو الفضل أحمد بن علي بن الحجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٠٨. ينابيع المودة لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دارالأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.
١٠٩. فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١١٠. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: علي محمد البجاوي، بيروت: دار الفكر.
١١١. تحفة الأحرار، المباركفوري (ت ١٢٨٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١١٢. التاريخ الكبير، أبو عبدالله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، بيروت: دار الفكر.
١١٣. الإكمال (إكمال الكمال)، علي بن هبة الله العجلي الجرياذقاني (ابن ماکولا) (ت ٤٧٥هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١١هـ.
١١٤. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمن المزني (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: الدكتور بشّار عوّاد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الرابعة، ١٤٠٦هـ.
١١٥. تذكرة الحفاظ، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
١١٦. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير دمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.
١١٧. الأصفى في تفسير القرآن، المولى محمد محسن الفيض الكاشاني (ت ١٠٩١هـ)، تحقيق: مركز الأبحاث والدراسات الإسلامية، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٧٦ش.
١١٨. الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي)، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١هـ)، قم: مؤسسة الهادي، الطبعة الثانية، ١٤١٦هـ.
١١٩. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠هـ)، بيروت: دار صادر.
١٢٠. إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفدة والمتاع، الشيخ تقي الدين أحمد بن علي المقرئ (ت ٨٤٥هـ).
١٢١. مصباح المتجهّد، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: علي أصغر مرواريد، بيروت: مؤسسة فقه الشيعة، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١٢٢. المهذب، عبد العزيز بن البراج الطرابلسي (ت ٤٨١هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، ١٤٠٦هـ.

١٢٣. ثواب الأعمال وعقاب الأعمال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي، الطبعة الثانية، ١٣٦٨هـ.
١٢٤. فضائل الأشهر الثلاثة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، قم: مطبعة الآداب، الطبعة الأولى، ١٣٩٦هـ.
١٢٥. الاختصاص، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٢٦. النوادر (مستطرفات السرائر)، أبو عبد الله محمد بن أحمد بن إدريس الحلبي (ت ٥٩٨هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٢٧. جمال الأسبوع بكمال العمل المشروع، رضى الدين علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن طائوس الحسني الحسيني (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد قيومي، قم: مؤسسة الأفاق، الطبعة الأولى، ١٣٧١هـ.
١٢٨. مسند الشهاب، أبو عبد الله محمد بن سلامة القضاعي (ت ٤٥٤هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ.
١٢٩. تخريج الأحاديث والآثار الواقعة في تفسير الكشاف، محمد بن عبد الله بن يوسف الزيلعي (ت ٧٦٢هـ).
١٣٠. تفسير فرات الكوفي، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٤هـ)، تحقيق: محمد كاظم المحمودي، طهران: وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١٣١. الكشاف، محمود بن عمر الزمخشري (ت ٥٣٨هـ)، بيروت: دار المعرفة.
١٣٢. تفسير السمرقندي، أبو ليث السمرقندي (ت ٣٨٣هـ)، تحقيق: محمود مطرجي، بيروت: دار الفكر.
١٣٣. البحر المحيط، محمد بن يوسف الغرناطي (ت ٧٤٥هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٣هـ.
١٣٤. تفسير البرهان (البرهان في تفسير القرآن)، هاشم بن سليمان البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: الموسوي الزندي، قم: مؤسسة مطبوعات إسماعيليان، الطبعة الثانية، ١٣٣٤هـ.
١٣٥. تفسير أبي السعود المسمى بإرشاد العقل السليم إلى مزايا القرآن الكريم، أبو السعود محمد بن محمد العمادي (ت ٩٥١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
١٣٦. لسان الميزان، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الثالثة، ١٤٠٦هـ.
١٣٧. فلاح السائل، علي بن موسى الحلبي (السيد ابن طائوس) (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: غلامحسين مجيدي، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٩هـ.
١٣٨. كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧هـ)، قم: مؤسسة نشر الفقاهة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
١٣٩. ميكال المكارم في فوائد الدعاء للقائم، ميزرا أحمد تقي الموسوي الإصفهاني (ت ١٣٤٨هـ)، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، الطبعة الأولى، ١٤٢١هـ.
١٤٠. تفسير العياشي، أبو النصر محمد بن مسعود السلمي السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ.
١٤١. ذخائر العقبى في مناقب ذوي القربى، أحمد بن عبد الله الطبري (ت ٦٩٣هـ)، تحقيق: أكرم البوشي، جدة: مكتبة الصحابة، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٤٢. دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام، أبو حنيفة النعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حيون التميمي المغربي (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: آصف بن علي أصغر فيضي، قم: مؤسسة آل البيت، بالأوفسيت عن طبعة دار المعارف في القاهرة، ١٣٨٣هـ.
١٤٣. بيت الأحرار، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩هـ)، قم: دار الحكمة، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.

١٤٤. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، بيروت: دار المعارف، الطبعة الثالثة.
١٤٥. شرح نهج البلاغة، عز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧هـ.
١٤٦. الإمامة والسياسة (تاريخ الخلفاء)، أبو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٢٧٦هـ)، تحقيق: علي شيري، قم: مكتبة الشريف الرضي، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
١٤٧. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبدالله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٤٨. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، القاهرة: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
١٤٩. سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: عبد الرحمن محمد عثمان، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثانية، ١٤٠٣هـ.
١٥٠. أمالي الحافظ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبدالله الإصفيهاني (ت ٤٣٠هـ).
١٥١. نظم درو السطين، محمد بن يوسف الزرندي (ت ٥٧٠هـ)، إصفهان: مكتبة الإمام أمير المؤمنين، ١٣٧٧ش.
١٥٢. صحيح البخاري، أبو عبدالله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، ١٤١٠هـ.
١٥٣. فتح الباري شرح صحيح البخاري، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد العزيز عبدالله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩هـ.
١٥٤. مسند أبي يعلى الموصلي، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلي (ت ٣٠٧هـ)، تحقيق: إرشاد الحق الأتري، جدة: دار القبلة، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٥٥. تهذيب التهذيب، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٥٦. المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الفكر.
١٥٧. التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبدالله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١٥٨. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم، ومحمد أحمد عاشور، ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.
١٥٩. الجواهر الحسان في تفسير القرآن (تفسير الثعالبي)، عبد الرحمن بن محمد بن مخلوف الثعالبي المالكي (ت ٨٧٥هـ)، تحقيق: عبد الفتاح أبو سنة، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
١٦٠. أسد الغابة في معرفة الصحابة، أبو الحسن عز الدين علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي محمد معوض، وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٦١. المناقب (المناقب للخوارزمي)، للحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (ت ٥٦٨هـ)، تحقيق: مالك المحمودي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٦٢. السيرة الحلبية، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
١٦٣. نوادر الراوندي، فضل الله بن علي الحسيني الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحديدية، الطبعة الأولى، ١٣٧٠ش.
١٦٤. الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرة في السنة، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي الحسيني المعروف بابن طلوس (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القزويني الإصفهاني، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، رجب ١٤١٤هـ.

١٦٥. الملل والنحل، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ٥٤٨ هـ)، بيروت: دار المعرفة، ١٤٠٦ هـ.
١٦٦. شرح ابن عقيل، بهاء الدين عبد الله بن عقيل العقيلي الهمداني المصري (ت ٧٦٩ هـ)، مصر: المكتبة التجارية الكبرى، الطبعة الرابعة عشرة، ١٣٤٨ هـ.
١٦٧. مؤتمر علماء بغداد، بين السنة والشيعه، تحقيق السيد مرتضى الرضوي، القاهرة: ١٣٩٩ هـ.
١٦٨. مشير الأحران ومنير سيل الأشجان، أبو إبراهيم محمد بن جعفر الحلبي المعروف بابن نما (ت ٦٤٥ هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسة الإمام المهدي (عج).
١٦٩. معجم مقاييس اللغة، أحمد بن فارس الرازي القروي، قم: مكتبة الإعلام الإسلامي.
١٧٠. الصحاح تاج اللغة وصحاح العربية، أبو نصر إسماعيل بن حماد الجوهري (ت ٣٩٨ هـ)، تحقيق: أحمد عبد الغفور العطار، بيروت: دار العلم للملايين، الطبعة الرابعة، ١٤٠٧ هـ.
١٧١. لسان العرب، أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور (ت ٧١١ هـ)، قم: نشر أدب الحوزة، الطبعة الأولى، ١٤٠٥ هـ.
١٧٢. تاج العروس من جواهر القاموس، محمد بن محمد مرتضى الحسيني الزبيدي (ت ١٢٠٥ هـ)، تحقيق: علي الشوري، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
١٧٣. مجمع البحرين، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥ هـ)، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، طهران: مكتبة نشر الثقافة الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٤٠٨ هـ.
١٧٤. شرح الرضي على الكافية، رضي الدين الأسترآبادي (ت ٦٨٦ هـ)، تحقيق يوسف حسن عمر، طهران: مؤسسة الصادق، ١٣٩٥ ش.
١٧٥. حاشية الدسوقي على الشرح الكبير، شمس الدين الشيخ محمد عرفة الدسوقي (ت ١٢٣٠ هـ)، بيروت: دار إحياء الكتب العربية.
١٧٦. قصص الأنبياء، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣ هـ)، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، مشهد: الحضرة الرضوية المقدسة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩ هـ.
١٧٧. الإمامة والتبصرة من الخيرة، أبو الحسن علي بن الحسين بن بابويه القمي (ت ٣٢٩ هـ)، تحقيق: محمد رضا الحسيني، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٧ هـ.
١٧٨. مكارم الأخلاق، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ)، تحقيق: علام آل جعفر، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
١٧٩. اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي)، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ)، تحقيق: ميرداماد الأسترآبادي، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤٠٤ هـ.
١٨٠. رجال ابن الغضائري، أبو الحسين أحمد بن الحسين بن عبد الله الغضائري الواسطي البغدادي (ق ٥٠ هـ)، تحقيق: السيد محمد رضا الجالبي، قم: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ هـ.
١٨١. خلاصة الأقوال، الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر المعروف بالعلامة الحلبي (ت ٧٢٦ هـ)، تحقيق: الشيخ جواد القوي، قم: مؤسسة نشر الفقه، الطبعة الأولى، ١٤١٧ هـ.
١٨٢. رجال ابن داود، الحسين بن علي بن داود الحلبي (ت ٧٤٠ هـ)، تحقيق: السيد محمد صادق آل بحر العلوم، قم: بالأوفسيت عن طبعة منشورات مطبعة الحيدرية في النجف الأشرف، منشورات الرضي، ١٣٩٢ هـ.
١٨٣. نقد الرجال، مصطفى بن الحسين القرشي (القرن الحادي عشر)، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ.
١٨٤. طرائف المقال في معرفة طبقات الرجال، علي أصغر بن شفيح الموسوي الجابلي (ت ١٣١٣ هـ)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: مكتبة آية الله المرعشي النجفي.
١٨٥. معجم أحاديث الإمام المهدي، تحقيق: الهيئة العلمية في مؤسسة المعارف الإسلامية، قم: الهيئة العلمية في مؤسسة المعارف الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.

سؤالات
مسابقه کتاب خوانی

۱. عبّاسیان به کدامین بهانه، حکومت جهان اسلام را به دست گرفتند؟
الف. آبادی شهرهای اسلامی ب. انتقام از دشمنان اهل بیت علیهم السلام ج. اجرای احکام اسلامی
۲. در زمان کدام خلیفه، پایتخت جهان اسلام از بغداد به سامرا منتقل شد؟
الف. متوکل عبّاسی ب. مهتدی عبّاسی ج. معتز عبّاسی
۳. نام اصلی شهر «سامرا» چیست؟
الف. سررت من رأی ب. سُرّ من رأی ج. ساء من رأی
۴. نام «عسکر» به کجا گفته می شد؟
الف. محله‌ای که امام علیه السلام در آنجا بود ب. پادگان نظامی شهر ج. محل تجمع نیروها
۵. حکیمه کیست؟
الف. همسر امام جواد علیه السلام ب. خواهر امام عسکری علیه السلام ج. دختر امام جواد علیه السلام
۶. چه موضوعی باعث شد ملیکا نسبت به قداست کشیش‌ها، شک کند؟
الف. رغبت آنها به دنیا ب. عمل نکردن به گفته‌های خود ج. هر دو مورد
۷. چه اتفاقی موجب بر هم خوردن عروسی ملیکا شد؟
الف. وقوع زلزله ب. پشیمانی داماد از ازدواج ج. عدم رضایت کشیش‌ها
۸. شمعون کیست؟
الف. وصی حضرت عیسی علیه السلام ب. پدر بزرگ مادری ملیکا ج. هر دو مورد
۹. کدام یک از شاهدان ازدواج ملیکا با امام عسکری علیه السلام بودند؟
الف. عیسی، آدم، موسی علیهم السلام ب. موسی، حواریون علیهم السلام ج. عیسی، حواریون علیهم السلام
۱۰. ملیکا برای شفای بیماری خود از قیصر چه خواست؟

الف. آزادی اسیران مسلمان ب. صرف نظر کردن از ازدواج با پسر عمو ج. هیچ کدام

۱۱. حضرت زهرا علیها السلام چه شرطی را برای دیدار امام عسکری علیه السلام با ملیکا قرار داد؟

الف. مسلمان شدن ملیکا ب. شرکت کردن ملیکا در جنگ ج. آزادی اسیران مسلمان

۱۲. چه کسی مأوریت یافت تا برای آوردن همسر امام عسکری علیه السلام به بغداد برود؟

الف. احمد بن اسحاق ب. بشر انصاری ج. نجاس

۱۳. ولادت حضرت مهدی علیه السلام شبیه چه کسی بود؟

الف. ولادت موسی علیه السلام ب. ولادت عیسی علیه السلام ج. ولادت یحیی علیه السلام

۱۴. در سحر شب نیمه شعبان، حکیمه چه سوره‌ای را برای نرجس می‌خواند؟

الف. سوره واقعه ب. سوره قدر ج. سوره کوثر

۱۵. بهترین راه برای دفاع از حقایق تشیع چیست؟

الف. مراجعه به تاریخ ب. مراجعه به قرآن ج. تمرکز روی احادیث

۱۶. بر بازوی حضرت مهدی علیه السلام، آیه‌ای از کدام سوره نوشته شده بود؟

الف. سوره اسرا ب. سوره قدر ج. سوره فتح

۱۷. اولین کسی که چهره حضرت مهدی علیه السلام را دید چه کسی بود؟

الف. حکیمه ب. امام عسکری علیه السلام ج. جبرئیل

۱۸. اولین کتاب آسمانی که حضرت مهدی علیه السلام خواند کدام بود؟

الف. انجیل عیسی علیه السلام ب. صحف ابراهیم علیه السلام ج. تورات موسی علیه السلام

۱۹. در دوران ظهور، چه تعداد فرشته از کربلا برای یاری حضرت مهدی علیه السلام می‌آیند؟

الف. سیصد و سیزده فرشته ب. چهار هزار فرشته ج. هزار فرشته

۲۰. در زمان ظهور، حضرت مهدی علیه السلام خود را چگونه معرفی می‌کند؟

الف. حجّت خدا ب. ذخیره خدا ج. ولی خدا در زمین

بیوگرافی مؤلف

دکتر مهدی خُدامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اول مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اولین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اول را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالی شیعه از دیگر فعالیت‌های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خُدامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت‌های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۷۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره‌های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی از مهمترین ویژگی این آثار می‌باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی‌های مکتب شیعه می‌پردازد و تلاش می‌کند تا جوانان را با آموزه‌های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت اشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

فهرست کتب نویسنده

کتب چاپ شده تا بهار ۱۳۹۳

۱. همسر دوست داشتنی. (خانواده)
۲. داستان ظهور. (امام زمان علیه السلام)
۳. قصه معراج. (سفر آسمانی پیامبر صلی الله علیه و آله)
۴. در آغوش خدا. (زیبایی مرگ)
۵. لطفاً لبخند. (شادمانی، نشاط)
۶. با من تماس بگیرید. (آداب دعا)
۷. در اوج غربت. (شهادت مسلم بن عقیل)
۸. نوای کاروان. (حماسه کربلا)
۹. راه آسمان. (حماسه کربلا)
۱۰. دریای عطش. (حماسه کربلا)
۱۱. شب رؤیایی. (حماسه کربلا)
۱۲. پروانه‌های عاشق. (حماسه کربلا)
۱۳. طوفان سرخ. (حماسه کربلا)
۱۴. شکوه بازگشت. (حماسه کربلا)
۱۵. در قصر تنهایی. (امام حسن علیه السلام)
۱۶. هفت شهر عشق. (حماسه کربلا)
۱۷. فریاد مهتاب. (حضرت فاطمه علیها السلام)
۱۸. آسمانی‌ترین عشق. (فضیلت شیعه)
۱۹. بهشت فراموش شده. (پدر و مادر)
۲۰. فقط به خاطر تو. (اخلاص در عمل)

۲۱. راز خوشنودی خدا. (کمک به دیگران)
۲۲. چرا باید فکر کنیم. (ارزش فکر)
۲۳. خدای قلب من. (مناجات، دعا)
۲۴. به باغ خدا برویم. (فضیلت مسجد)
۲۵. راز شکرگزاری. (آثار شکر نعمت‌ها)
۲۶. حقیقت دوازدهم. (ولادت امام‌زمان^{علیه السلام})
۲۷. لذت دیدار ماه. (زیارت امام‌رضا^{علیه السلام})
۲۸. سرزمین یاس. (فدک، فاطمه^{علیها السلام})
۲۹. آخرین عروس. (نرجس^{علیها السلام}، ولادت امام‌زمان^{علیه السلام})
۳۰. بانوی چشمه. (خدیجه^{علیها السلام}، همسر پیامبر)
۳۱. سکوت آفتاب. (شهادت امام علی^{علیه السلام})
۳۲. آرزوی سوم. (جنگ خندق)
۳۳. یک سبد آسمان. (چهل آیه قرآن)
۳۴. فانوس اول. (اولین شهید ولایت)
۳۵. مهاجر بهشت. (پیامبر اسلام)
۳۶. روی دست آسمان. (غدیر، امام علی^{علیه السلام})
۳۷. گمگشته دل. (امام‌زمان^{علیه السلام})
۳۸. سمت سپیده. (ارزش علم)
۳۹. تا خدا راهی نیست. (۴۰ سخن خدا)
۴۰. خدای خوبی‌ها. (توحید، خداشناسی)
۴۱. با من مهربان باش. (مناجات، دعا)
۴۲. نردبان آبی. (امام‌شناسی، زیارت جامعه)
۴۳. معجزه دست دادن. (روابط اجتماعی)
۴۴. سلام بر خورشید. (امام حسین^{علیه السلام})
۴۵. راهی به دریا. (امام‌زمان^{علیه السلام}، زیارت آل‌یس)

۴۶. روشنی مهتاب. (شهادت حضرت زهرا[ؑ])
 ۴۷. صبح ساحل. (امام صادق[ؑ])
 ۴۸. الماس هستی. (غدیر، امام علی[ؑ])
 ۴۹. حوادث فاطمیه (حضرت فاطمه[ؑ])
 ۵۰. تشنه تر از آب (حضرت عباس[ؑ])
 ۵۱-۶۴. تفسیر باران (تفسیر قرآن در ۱۴ جلد)

* کتب عربی

۶۵. تحقیق «فهرست سعد» ۶۶. تحقیق «فهرست الحمیری» ۶۷. تحقیق «فهرست حمید»،
 ۶۸. تحقیق «فهرست ابن بطّة»، ۶۹. تحقیق «فهرست ابن الولید»، ۷۰. تحقیق «فهرست ابن
 قولویه»، ۷۱. تحقیق «فهرست الصدوق»، ۷۲. تحقیق «فهرست ابن عبدون»، ۷۳. صرخة
 النور. ۷۴. إلى الرفیق الأعلى. ۷۵. تحقیق آداب أميرالمؤمنین[ؑ]. ۷۶. الصحيح فی فضل الزيارة
 الرضویة. ۷۷. الصحيح فی البكاء الحسینی. ۷۸. الصحيح فی فضل الزيارة الحسینیة. ۷۹.
 الصحيح فی كشف بیت فاطمه[ؑ].

* * *

جهت خرید کتب فارسی مؤلف با «نشر وثوق» تماس بگیرید:
 تلفکس: ۰۲۵ - ۳۷۷ ۳۵ ۷۰۰ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

جهت کسب اطلاع به سایت

Nabnak.ir

مراجعه کنید.